

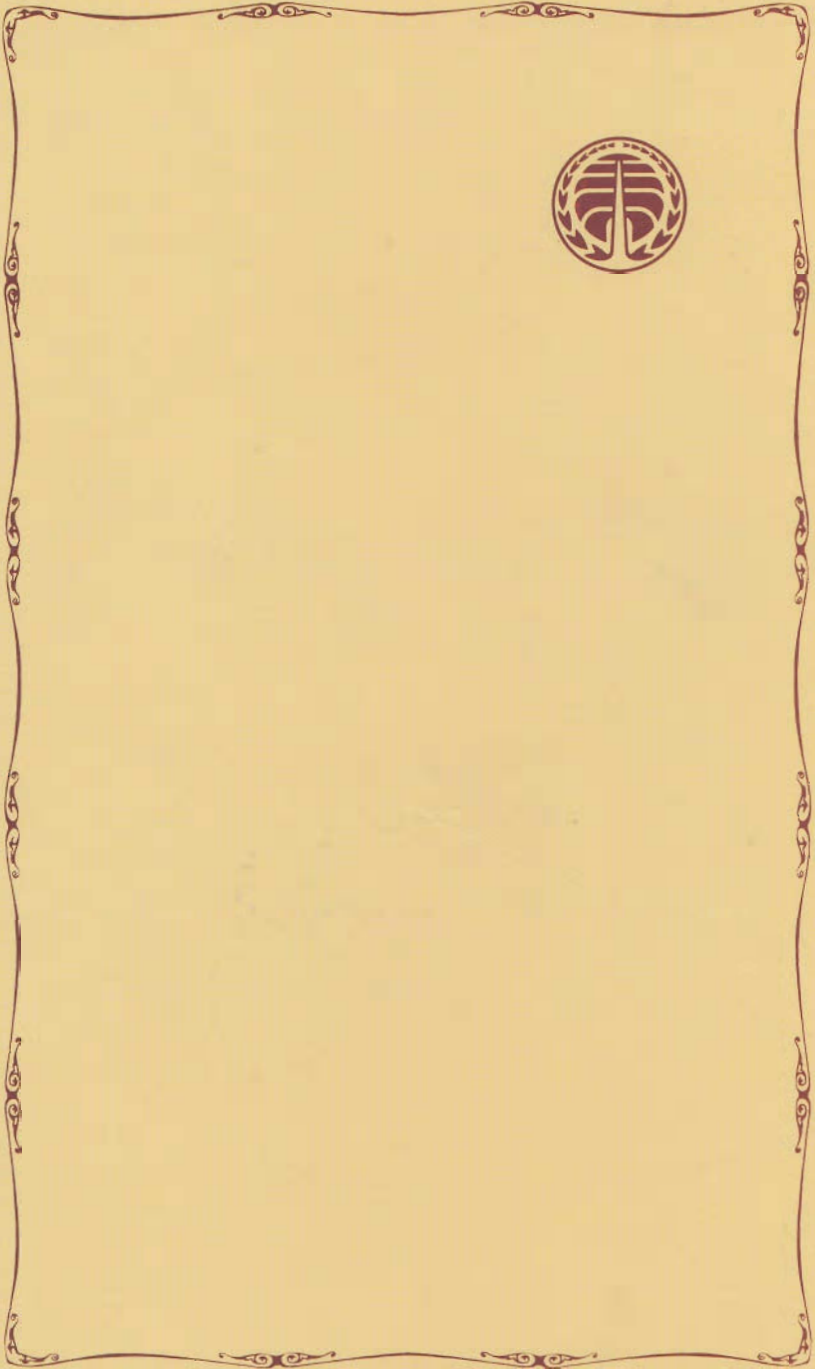


آرمانشهر (یوتوپیا)

نوشتۀ تامس مور

ترجمۀ

داریوش آشوری - نادر افشار نادری





آرمانشهر (یوتوپیا)

نوشته تامس مور

ترجمه داریوش آشوری - نادر افشار نادری



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

تامس مور
Tomas More
آرمانشهر
Utopia

چاپ اول: تیرماه ۱۳۶۱ ه. ش. - تهران
چاپ دوم: اسفندماه ۱۳۷۳ ه. ش. - تهران
چاپ سوم: مهرماه ۱۳۸۷ ه. ش. - تهران
لیتوگرافی: نقره‌آبی
چاپ: نیل
صحافی: حقیقت
تعداد: ۳۳۰۰ نسخه

حق هر گونه چاپ و انتشار و تکثیر مخصوص
شرکت سهامی (خاص) انتشارات خوارزمی است.

شابک ۷-۶۳-۰۶۴-۴۸۷-۹۶۴-۹۷۸-۷-۰63-487-964-978-ISBN

سرشناسه	: مور، تامس، ۱۴۷۸ - ۱۵۳۵ More, Thomas, Sir Saint
عنوان و پدیدآور	: (آرمانشهر (یوتوپیا) / نوشته تامس مور؛ ترجمه داریوش آشوری، نادر افشار نادری
مشخصات نشر	: تهران، خوارزمی، ۱۳۷۳.
مشخصات ظاهری	: ۱۳۹ ص.
شابک	: ISBN 978-964-487-063-7
یادداشت	: چاپ اول در سال ۱۳۶۶ با عنوان شهر آرزو با ترجمه حسین سالکی منتشر شده‌است.
یادداشت	: چاپ سوم: ۱۳۸۵ (قیما)
یادداشت	: عنوان اصلی: <i>Utopias</i> .
عنوان دیگر	: یوتوپیا
موضوع	: مدینه فاضله
موضوع	: مور توماس، ۱۴۷۸ - ۱۵۳۵ More, Thomas, Sir Saint
سرگذشتنامه	
شناسه افزوده	: آشوری، داریوش، ۱۳۱۷ - ، مترجم
شناسه افزوده	: افشار نادری، نادر، مترجم
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۷۳ ف / ۵ / ۸۱۰ HX
رده‌بندی دیوبنی	: ۳۳۵/۰۲
شماره کتابخانه ملی	: ۴۲۱۱-۷۴ م

بها: ۳۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

۵	دیباچه
۷	سرگذشت تامس مور
۱۶	درباره یوتوپیا
۲۳	آرمانشهر «یوتوپیا»
۲۵	کتاب یکم
۶۵	کتاب دوم

کشور و کشاورزی (۶۷) شهرهاشان... (۷۰) کارگزارانشان (۷۲)
اقتصاد و پیشه‌هاشان (۷۴) روابط اجتماعی و شغلیشان (۷۹) سفر و
بازرگانی خارجیشان (۸۴) زر و سیم ایشان و... (۸۶) حکومت
اخلاقی ایشان (۹۰) لذت دانش آموزی ایشان (۱۰۲) بندگانشان
(۱۰۴) پایش ایشان از بیماران و... (۱۰۵) کیفی و دادرسی و...
(۱۰۸) روابط خارجیشان (۱۱۰) جنگاوریشان (۱۱۳) دین اهل
یوتوپیا (۱۲۲)

دیباچه

علت اینکه این کتاب كوچك نام دو مترجم را بر خود دارد آن است که دوست عزیز از دست رفته من، نادر افشار نادری، کمر به ترجمه آن بسته بود، اما بدعهدی روزگار امانش نداد تا آن را تمام کند و من بنا به وظیفه‌ای دوستانه و به قصد به انجام رساندن نیت او آن را تمام کردم. انگیزه واقعی من درین کار جز این نبوده، وگرنه هرگز رغبتی خاص به ترجمه این کتاب نداشته‌ام. نادر نیز، که برجسته‌ترین مردم‌شناس ایران و پژوهشگری پرشور و خستگی‌ناپذیر در مسائل ایللی و روستائی ایران بود، اهل حرفه ترجمه نبود و از او جز دو سه پاره ترجمه ناتمام و منتشر نشده نمانده است، و آنچه او را به ترجمه این کتاب، یعنی **یوتوپیا**، برانگیخت، شور و شوقی بود که در روزهای اوج انقلاب از دیدار چشم‌انداز «یوتوپیا»ی انقلاب به او دست داده بود. اما دریغ که پس از آن چند ماهی بیش دوام نیاورد و جای این انسان بزرگوار و شریف و عزیز در میان دوستانی که همگی او را براستی از دل و جان دوست می‌داشتند خالی ماند، و ترجمه این کتاب نیز از «کتاب یکم» آن فراتر نرفت. سپس من با اجازه خانواده او و همسرش برای انجام نیت او، «کتاب دوم» را نیز ترجمه کردم و با افزودن یک پیشگفتار در زمینه زندگی تامس مور و روزگاری که این کتاب در آن پدید آمده است، کار را پایان بردم. و نیز برای یکدست شدن متن، ترجمه نادر از «کتاب یکم» را نیز با متن اصلی برابر و در آن اصلاحات لازم را کرده‌ام. در نتیجه، این عین دست‌نوشته ناویراسته او نیست، ولی از این

ویرایش نیز چاره نبود، بویژه که من گمان می‌کنم که این اجازه را از طرف او داشته باشم، زیرا که او در زندگیش سبک و سلیقهٔ زبانی و ادبی مرا می‌پسندید و درینگونه کارها اغلب با من مشورتی می‌کرد. از آنجا که اصل این کتاب به زبان لاتینی است و چند یا چندین ترجمه از آن به زبان انگلیسی موجود است، لازم به ذکر است که این ترجمه از روی ترجمهٔ H. V. S. Ogden از دانشگاه میشیگان انجام پذیرفته است که ناشر نیویورکی به نام Appleton-Century-Crofts در ۱۹۴۹ در مجموعهٔ Crofts Classics منتشر کرده است. و اگر چه در میانهٔ ترجمه، ترجمهٔ دیگری از انتشارات پنگوئین و یک ترجمهٔ آلمانی از آن نیز بدست آمد که گمگاه اختلافهای زیادی میان آنها دیده می‌شد، از کار گران و شاید بیسودهٔ برابرکردن و سنجیدن ترجمه‌ها چشم پوشیدم و به همان متنی که نادر ترجمه را با آن آغاز کرده بود بسنده کردم، زیرا گذشته از زائد بودن آنگونه دقتها در ترجمهٔ چنین متنی، سرانجام تعیین اینکه کدام یک براستی بدقت برابر با متن اصلی است برای من ممکن نبود، زیرا چنانکه گفتیم، متن اصلی به زبان لاتینی است. در پایان لازم می‌دانم که از دوستان علی‌رضا حیدری، مدیر انتشارات خوارزمی، که ناشری است با ذوق و دانش و بینش، از نشر این ترجمه در این بازار آشفتهٔ کتاب، سپاسگزاری کنم.

داریوش آشوری

دی‌ماه ۱۳۶۰

سرگذشت تامس مور^۱

نویسندهٔ پرآوازهٔ کتاب **یوتوپیا** شخصیت برجسته‌ای در تاریخ انگلستان است و یکی از چهره‌های بزرگ دوران رنسانس انگلیس بشمار می‌آید. وی قدیسی شهید است و سیاستمداری برجسته و نویسنده‌ای پرشور. اما آنچه نام او را در تاریخ ادب و اندیشه زنده نگاه داشته همین کتاب **یوتوپیا** است که در آن جامعه‌ای آرمانی را با جامعهٔ پرشور و روزگار خود می‌سنجد.

تامس مور در هفتم فوریه ۱۴۷۷ در لندن زاده شد. تامس بزرگترین پسر جان مور بود، حقوقدانی که از شاه لقب گرفت و در سلك قاضیان بارگاه درآمد. تامس در بهترین مدرسهٔ لندن به آموزش پرداخت. در دوازده سالگی پدر او را بالغ یافت و برای پرورش به اخلاق بزرگان وی را به خانوادهٔ جان مورتن، اسقف کنتربری و صدراعظم انگلستان، سپرد.

جان مورتن، که پرورش تامس مور به او واگذار شده بود، پیش‌بینی می‌کرد که این نوجوان درخشان روزی «مردی شگفت» خواهد شد و به همین جهت وی را به دانشگاه آکسفورد فرستاد و مور دو سالی را در آنجا به کامل کردن زبان لاتینی و مطالعه در منطق صوری پرداخت. در حدود ۱۴۹۴ پدرش او را برای مطالعهٔ حقوق به لندن بازگرداند. باآنکه مور به خواست پدر - که می‌خواست از او یک حقوقدان خوب بسازد - تن در داد، ولی بیشتر مایل بود به بهای سرپیچی از

1. Thomas More.

پدر، خود را به‌خواست خداوند بسپارد و برای آنکه ببیند که برای کشیشی ساخته شده است یا نه، چهارسالی را در دیری که پهلوی مدرسه حقوق بود، گذراند و در راه زندگی راهبانه ریاضت‌های سخت کشید و اگر چه به فرقه فرانسوسی^۲ ارادتی خاص یافت، باز برآن شد که همچون یک مسیحی ساده بهتر می‌تواند به‌خدا و خلق خدمت کند.

مور در حوالی ۱۵۰۵ همسر گرفت. همسرش که بسیار جوان بود و از فرهنگ بهره‌چندانی نداشت، از شوهر خویش در زمینه موسیقی و زبان لاتین چندان آموزش گرفت که بتواند برای میهمانان غیر انگلیسی خویش، مانند اراسموس هلندی، میزبانی شایسته باشد. مور در زندگی زناشویی خویش نیز هرگز از رسم و راه تربیت نخستین خویش، یعنی عبادت‌های طولانی و روزه‌داری و پشمینه‌پوشی دست بر نداشت و خدا همواره در کانون زندگی او قرار داشت.

یکی از حادثه‌های زندگی مور آشنائی و دوستی با اراسموس^۳ بود. اراسموس نخستین بار در تابستان ۱۴۹۹ به انگلستان سفر کرد و در همان سفر بود که با مور آشنا شد.

اراسموس در سفر دومش به انگلستان در سال ۱۵۰۵-۶ میهمان مور بود. دو دوست برای افزودن بر چیرگی خود در زبانهای لاتین و یونانی و آموختن هنر طنزسرائی و سخنوری دست به ترجمه چندین پاره از نوشته‌های لوكیانوس، هزل‌نویس یونانی در سده دوم مسیحی، زدند که حاصل کارشان در ۱۵۰۶ در پاریس نشر شد.

در این سالها مور که سخت درگیر کار قضا و تجارت شده بود، ناگزیر بود با هزار ترفند میان کار و کسب و زندگی خانوادگی و

2. Franciscan.

۳. دزیدریوس اراسموس Desiderius Erasmus (۱۴۶۶-۱۵۳۶)، یونان‌شناس و کتاب مقدس‌شناس برجسته اروپائی اهل هلند، که شخصیت برجسته اومانسیم‌رنسانسی در شمال اروپا بشمار می‌رود و نوشته‌های فراوانش لقب بزرگترین دانشمند زمان را برای او فراهم کرد.

عبادتهای دور و دراز و مشغولیت‌های اومانستی^۴ خویش ترازوی برقرار کند.

مور از سپتامبر ۱۵۱۰ تا ژوئیه ۱۵۱۸، که یکسره به خدمت دربار هنری هشتم درآمد، یکی از دو معاون کلانتر شهر لندن بود و به عنوان قاضی بیطرف و مشاور بی‌غرض و «حامی محرومان» در دل اهل لندن جای گرفته بود.

در ۱۵۱۱ همسر دلبندهش، و یا به قول خود او «خانمک مور» درگذشت و شاید هم سر زار رفت و مور را با چهار بچه تنها گذاشت. چند هفته‌ای پس از مرگ آن زن، مور با زن دیگری ازدواج کرد که چند سالی از او بزرگتر بود و خود دختر و پسری داشت. مور او را نیز موسیقی آموخت اما زبان لاتینی نیاموخت. این زن نیز برای فرزندان مور مادری مهربان و خانمی خانه‌دار بود. خانه مور یک آموزشگاه مسیحی «فضیلت و علم» بود و آموزگاران موضوعهای گوناگون را به جوانان خانواده می‌آموزاندند و از جوانان انتظار می‌رفت که هم بیاموزند و هم بیاموزانند.

کتاب تاریخ شاه ریچارد سوم، که مور در حدود ۱۵۱۳ و ۱۵۱۸ به لاتینی و انگلیسی نوشت، نخستین شاهکار تاریخ‌نویسی انگلیسی است و اگر چه هرگز تمام نشد در تاریخ‌نویسان بعدی اثر گذاشت. شکسپیر زمینه نمایشنامه خویش درباره این شاه را مدیون مور است.

در مه ۱۵۱۵ مور مأمور شد که با هیأتی قرارداد بازرگانی انگلستان و فلان را بازرگری کند. این کنفرانس با فاصله‌های دراز در بندر

۴. اومانسیم humanism نام جنبشی ادبی و فکری است که در قرن چهاردهم در ایتالیا با مطالعات پترراک در فلسفه و ادب یونان و روم آغاز شد و سپس دامنه‌اش به سراسر اروپای غربی کشید.

این جنبش با رجوع به آثار باستانی و جست‌وجوی خیر و حقیقت به شیوه یونانی، و آزاد کردن اندیشه از خشک‌اندیشی قرون وسطائی و گرایش به عقل‌باوری و ارزشهای انسانی، رنسانس اروپا را به‌اوج رساند.

بروژ، در بلژیک، برگزار می‌شد و مور در آن فاصله‌ها سری به‌دیگر شهرهای بلژیک می‌زد و با دوستان نزدیک خود، که همه چون او هم اهل سیاست بودند هم اهل ادب و فرهنگ، دیدار می‌کرد. «کتاب کوچک زرین» او، یعنی یوتوپیا، در همین گیر و دار آغاز شد و در بازگشت به لندن پایان گرفت و در ۱۵۱۶ در لوون به‌چاپ رسید. کسانی که مور کتاب را خطاب به‌ایشان نوشته بود، یعنی اومانئیستها و سرامدان سیاستمدار، کتاب را به‌گرمی پذیرا شدند و آوازه آن از همان آغاز پراکنده شد. مور کتاب را به زبان لاتینی و برای سرامدان و به قصد اصلاح جامعه روزگار خود نوشت. یوتوپیا شامل دو کتاب است، کتاب یکم تحلیلی است خرده بین و دادخواستی پرشور برضد وضع اجتماعی و اقتصادی حاکم بر اروپا، و بویژه انگلستان. کتاب دوم روایتگر بهترین وضع اجتماعی است چنانکه در جزیره‌ای در کرانه «جهان‌نو» دیده شده است.

خانواده مور برخی از ویژگیهای «یوتوپیا» را داشت: در آن از قمار و تاس بازی و بیکارگی یا «کارهای بیسوده» خبری نبود. همه باغبانی می‌کردند. آموزش برای زن و مرد کاری بود که همه عمر دنبال می‌شد. و در سر میز غذا و نماز شامگاه آدابی پدرسالارانه بجا آورده می‌شد.

مهارت مور در گشاد و بست امور از جمله در فرونشاندن آشوبی که در ۱۵۱۷ در لندن به‌دست اوپاش به ضد ساکنان بیگانه شهر در گرفته بود، و نیز چیرگی در مذاکرات با فرانسویان بر سر جنگ میان انگلیس و فرانسه، سبب شد که وی نتواند از خدمت دربار شانه خالی کند و به فشارهایی که برای پذیرش خدمت بر او وارد می‌شد با این امید تن در داد که گمان می‌کرد فرصتی برای ایجاد آرامش و بهبود امور فراهم شده است، زیرا بنظر می‌رسید که تامس وولزی، صدراعظم، آماده است برخی از ایده‌های سیاسی اومانئیستهای مسیحی

5. Bruges.

6. T. Wolsey.

را بکار گیرد.

در میانه ۱۵۱۵ و ۱۵۲۰ مور با شور و شوق تمام در راه برنامه دینی و فرهنگی اراسموس، یعنی مطالعات یونانی به عنوان کلیدی برای الاهیاتی تازه با بازگشت به کتاب مقدس و پدران کلیسا، مبارزه می‌کرد و در چند شعر یکی از آثار اراسموس را نسخه لاتینی تازه‌ای از انجیل شمرد. شعرهای لاتینی مور در ۱۵۱۸ همراه با یوتوپیا او و کتابی از اراسموس به چاپ رسید و این شعرها که در وزن و موضوع بسیار گوناگونند موضوع اصلیشان حکومت، زن، و مرگ است. اراسموس در نامه‌هایی که به دانشوران روزگار خود می‌نوشت دوست لندنی خویش را نمونه برین اندیشه‌ورزان اروپا می‌شناساند. اراسموس قامت مور را میانه و چهره‌اش را بور و چشمانش را آبی مایل به خاکستری وصف می‌کند. سادگی در پوشاک و خوراک از ویژگیهای مور بود و از کارهایی که لذتی معصومانه در آنها بود، حتی کارهای بدنی، روی‌گردان نبود. صدائی رسا و حافظه‌ای قوی داشت. مردی که «برای دوستی زاده شده بود» می‌توانست از سروکار داشتن با بی‌روحترین مردمان و چیزها نیز لذت برد. گشاده دست و خوشرو بود و چشم‌داشت‌سپاس‌نداشت. اشیاء کمیاب و جانوران جالب خانه و باغ او را می‌آراستند. در خلال کار و کوشش سخت حرفه‌ای، ساعتی نیز برای نماز و سرپرستی مدرسه خانگی کنار می‌گذاشت و توجهش بیشتر به دخترها بود و برای آنها امکان عالیترین آموزش و پرورش کلاسیک و مسیحی را فراهم می‌کرد.

در ۱۵۲۱ به معاونت خزانه‌داری برگزیده شد و لقب شهبواری گرفت. در ۱۵۲۳ جدالی قلمی با لوتر نیز کرد و در ۱۵۲۶ به اصول جزمی لوتر تاخت.

در حدود ۱۵۲۲ مور درباره «چهار امر نهائی» - مرگ، سرنوشت، رنج و شادی - تأملاتی کرد و رساله‌ای نوشت که هرگز تمام نکرد. مور در این سالها، افزون بر کار روزمره‌اش در خزانه‌داری، به عنوان یک درباری روشنفکر و اومانیست در مجلس شاه هنری خدمت می‌

کرد. سفیران خارجی را خوشامد می‌گفت، خطابه‌های رسمی می‌خواند، پیش‌نویس قراردادها را تهیه می‌کرد، و از سوی شاه به نامه‌های صدر-اعظم پاسخ می‌گفت و اغلب باشتاب میان جایگاه کاردینال در وستمنستر و شکارگاه‌های گوناگون هنری در رفت و آمد بود. در آوریل ۱۵۲۳ به مقام سخنگویی مجلس عوام برگزیده شد و در همان حال که از جان و دل به دولت خدمت می‌کرد خواهان آزادی گفتار حقیقی‌تری در پارلمان شد. در ۱۵۲۴ دانشگاه آکسفورد و در ۱۵۲۵ دانشگاه کمبریج او را به مقام سرپرستی خود برگزیدند.

در ۱۵۲۴ به چلسی رفت و در آنجا در خانه بزرگی منزل کرد که رنگ و روی فلسفه و ریاضیات و سرسرا و نمازخانه و کتابخانه‌اش برای خلوت مطالعه و عبادت ساخته شده بود. در ۱۵۲۵ به مقام صدر دوک‌نشین لنکستر برگزیده شد و بخش بزرگی از شمال انگلیس در مدار حکومت قضائی و اداری او قرار گرفت.

در تابستان ۱۵۲۷ هنگامی که مور از مأموریتی به فرانسه همراه با ولزی باز می‌گشت، هنری هشتم که قصد داشت همسر خود را طلاق گوید و زن دیگری بگیرد، خواست با گواه گرفتن کتاب مقدس ثابت کند که ازدواجش با همسر کنونیش، کاترین آراگونی، نه تنها بی‌ثمر بوده - زیرا پسری برای جانشینی او به‌باز نیآورده - بلکه نامشروع نیز بوده است، زیرا آن زن پیش از او همسر برادر درگذشته او بوده است. مور دست و پائی زد تا شاید با شاه همراهی شود، اما پژوهش دقیق و مطالعه دراز، بر او ثابت کرد که کاترین بدرستی همسرشاه است. پس از آنکه در مارس ۱۵۲۸ اسقف لندن او را مأمور کرد که نوشته‌های بدعتگذاران در دین به زبان انگلیسی را بخواند و برای روشن کردن عوام بر آنها ردیه بنویسد، در فاصله ۱۵۲۹ و ۱۵۳۳ هفت کتاب در باب مجادلات دینی نشر کرد.

در ۱۵۲۹، هنگامی که سرتامس مور پنجاه و یک ساله بود، شاه کاردینال ولزی را از مقام لرد چانسلری برکنار کرد و مور را به‌جای

او به این مقام گماشت، به مقامی که بعد از مقام شاه و اسقف اعظم کنتربری عالیترین مقام کشور بود. صاحب این مقام، افزون بر ریاست رئیس دیوان عالی، دادستان کل کشور، مهرداد سلطنتی، رایزن ویژه شاه، و رئیس مجلس لردها، سرپرست همهٔ محجوران و ناظر همهٔ آموزشگاهها و بیمارستانهای کشور نیز بود. سرتامس مور، گذشته از این وظایف دولتی، همچنان به کار نویسندگی و امور خانوادگی و دیدار دانشوران و مردان سیاست و نامه‌نگاری با دانشوران دیگر کشور-های اروپا که با او دوستی داشتند، می‌پرداخت. در کار قضا جز عدالت و دادگزاری نظری نداشت و از هیچ مقام یا دوست و خویشاوندی جانبداری نمی‌کرد و هیچ پیشکشی نمی‌پذیرفت و همهٔ زیردستان خود در دستگاه قضا را از این کار بازمی‌داشت. دعوای او را هر چه زودتر حل می‌کرد و با آنکه پیش از رسیدن او به این مقام دعوای در دیوان قضا از بیست سال پیش مانده بود، دو سال بعد از او هیچ دعوای رسیدگی نشده‌ای نمانده بود.

عیب بزرگی که بر مور گرفته‌اند تعصبی است که برضد مخالفان مذهب کاتولیک داشت. با آنکه مردی بسیار مهربان و پاکدل و پررحم بود، و با آنکه در یوتوپیی خویش رواداری دینی میان پیروان دینهای گوناگون را ستوده بود، همینکه پای پیروان لوتر، یعنی پروتستانها، در میان آمد، ذره‌ای رحم و گذشت نشان نداد و آنان را ملحد و مرتد خواند و به‌شکنجه و آزار گرفتار کرد، و این از شگفتیهای زندگانی اوست، بویژه آنکه هنری هشتم می‌خواست با پاپ رم درافتد و از زیر سلطهٔ دینی او بیرون آید و برای این کار به آئین پروتستانی با نظر سازگار می‌نگریست.

چنانکه گذشت، هنری هشتم قصد داشت از کاترین، زنی که از او پنج فرزند داشت که چهارتای آنها مرده و تنها یک دختر مانده بود، جدا شود و زنی بگیرد که از او صاحب پسری و جانشینی شود و بدین خاطر آن بهانه‌ها را می‌آورد. اما از آنجا که در مسیحیت طلاق مجاز نبود و گسستن پیوند زناشویی بسته به رأی پاپ بود و پاپ هم آن را

رد کرده بود، بنابراین، هنری هشتم سر از فرمان پاپ پیچید و زن خود را طلاق گفت و زنی دیگر به نام آن بولین گرفت. سرپیچی مور از حضور در مراسم تاجگذاری آن بولین کینه‌ای از او در دل هنری انداخت. شاه می‌خواست پیروان لوتر را تشویق کند و مذهب پروتستان را در کشور رواج دهد. ازین رو فرمانی صادر کرد به این مضمون که رأی شاه حتی در امور دینی بالاتر از رأی روحانیان است و فرمود که همه رجال کشور به پیروی از این فرمان سوگند بخورند و با شهبانوی تازه نیز بیعت کنند و نسبت به او فرمانبردار و وفادار باشند و فرزندی را که از او به دنیا خواهد آمد ولیعهد بدانند. مور با هیچ‌یک از این کارها همساز نبود و پیروی از رأی شاه را خلاف رأی و وجدان خویش می‌دانست و چون تن به سوگند نداد شاه تمامی حقوق و مواجب او را برید و پس از چندی او را در برج لندن به زندان انداخت.

محاکمه او در یکم ژوئیه ۱۵۳۵ واقع شد. دادستان گواهی داد که زندانی در حضور او منکر ریاست شاه بر کلیسای انگلیس شده و هیأت ژوری به اتفاق آرا او را «گناهکار» شناخت. مور در دفاع از خویش گفت که او در راه پاسداری از وحدت کلیسا شهید می‌شود و «هیچ انسان فانی را برای رهبری روحانی» سزاوار نمی‌داند. در میان قاضیان دادگاه پدر و برادر و عموی شهبانوی تازه نیز بودند که ازدواج هنری با او آتش ستیز میان او و مور را برافروخته بود.

دادگاه مور را به خیانت محکوم کرد که کیفر آن شکم دریدن و بر دار کردن و شقه کردن بود و شاه آنرا به گردن زدن کاهش داد. در پنج روز پرهیجانی که از عمر او تا اعدام مانده بود، وی روح خود را برای دیدار «همسر بزرگ» خویش آماده می‌کرد و دعائی زیبا و چند نامه و دایع نوشت.

هنگامی که پای بر سکوی اعدام نهاد، تماشاگران را به شهادت گرفت تا ببینند که او «با ایمان به کلیسای کاتولیک و در راه این ایمان، و همچون بنده خوب شاه و بالاتر از همه همچون بنده خدا» می‌میرد؛ و

برای آنکه خود نقشی در مراسم داشته باشد چشمانش را خود با دستمال بست.

خبیر مرگ مور اروپا را تکان داد و اراسموس به‌عزای مردی نشست که آنهمه وی را ستوده بود. به‌گفته‌ی او، مور مردی بود «که روانش پاکتر از هر برفی بود، و چنان نبوغی داشت که انگلیس هرگز نه مانندش را آورده بود و نخواهد توانست بیاورد.» کلیسای کاتولیک در ۱۹۳۶ او را در شمار قدیسان جای داد.

اگر چه مقام انسانی مور بالاتر از نویستگی او است و اگرچه هیچ حادثه‌ای در زندگی او به‌عظمت «ترك زندگی» نبوده است، اما آن «کتاب کوچک زرین» برای او نامی بزرگتر از آن فراهم کرده است که تاج افتخار شهادت یا انبوه نوشته‌های او به انگلیسی. نام او را در شمار قهرمانان «انقلاب» بر لوحه‌ای در میدان سرخ مسکو نیز نگاشته‌اند. عنوانی که اراسموس به مور داد، یعنی «مردی چار فصل» (Omnium horarum homo)، بعدها با عنوان A Man for All Seasons از راه نمایشنامه و فیلمی به همین نام همه‌گیر شد؛ و چندی پیش یادمانهائی برای او در کلیسای وست‌مینستر و برج لندن برپا کردند. به گفته‌ی چسترتن^۸، تاریخ‌گزار انگلیسی، مور را «می‌توان بزرگترین مرد انگلیس شمرد، یا دست کم بزرگترین شخصیت تاریخی در تاریخ انگلیس.»

درباره یوتوپیا

یوتوپیا واژه‌ای است یونانی که تالمس‌مور آن را ساخته است، از ریشه *eu-topos* به معنای «هیچستان» (یا به زبان حکیم ایرانی، شهاب‌الدین سهروردی، «ناکجا‌آباد») که کنایه‌ای طنزآمیز از *eu-topos* («خوبستان») در آن است. این نام، سرانجام، از راه این کتاب جهانگیر شد و در سده‌های بعد سر سلسله آثار بسیاری در اروپا دربارهٔ جامعه آرمانی و ساخت و سازمان آن شد. و اما نکته مهمی که می‌باید به آن پرداخت آن است که شرایط و زمینه‌هایی که اندیشه یوتوپیا را در اروپا پرورد کدام است و ربط بنیادی اندیشه یوتوپیائی با تمدن مدرن چیست. در این پیشگفتار کوتاه به اشاراتی درین باب بسنده می‌کنیم.

زمینه‌های اندیشه یوتوپیا

دو سده‌ای که از پی سال ۱۴۰۰ میلادی در اروپا آمد، یعنی سده‌های پانزدهم و شانزدهم، شاهد زیروزیر شدن اروپای قرون وسطائی با دو جنبش نوزایش (رنسانس) و دین‌پیرائی (رفورماسیون) بود. بویژه، کلیسا، با دستگاه اداری - روحانی بین‌المللی گسترده‌اش، که در سده‌های میانه نهاد بنیادی و استوار اروپا بود، سرانجام بصورتی بازگشت‌ناپذیر با جنبش دین‌پیرائی از هم پاشید و چیرگی آن بر زندگی عقلی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی اروپا درهم شکست و در پی آن انبوهی از اندیشه‌های تازه پدید آمد و نیروی بالقوه آنها را آزاد کرد. مهمترین وجه آن زنده‌شدن اندیشه عقلی و انتقادی

یونانی و امیدبستن به امکانات و دستیافتنهای عقل بشر و دل‌کندن از بهشت آسمانی و چشم امید دوختن به بهشت زمینی و زنده شدن اندیشه دولت آرمانی و بحث و تفکر در پیرامون آن بود. در آن دوران سنت کلاسیک دولتشهر یونانی، با نمونه قراردادن دولتشهرهای ایتالیائی، زنده شد، و یوتوپییای تامس مور و شهر خورشید اثر کامپانلا شرح این آرمان است. کامپانلا (نویسنده ایتالیائی ۱۵۶۸-۱۶۳۹) برای ایجاد «جامعه همسوده» (کامنوک) اروپائی ترکیب سیاسی-دینی تازه‌ای پیشنهاد کرده می‌بایست جانشین حکومت مسیحی و امپراتوری مقدس روم شود. زنده کردن آثار کلاسیک (آثار روم و یونان) یکی از جنبه‌های بسیار مهم رنسانس بود، که آثاری آشکار بر روی فرهنگ زمانه داشت. برای مردم این دوران، آثار کلاسیک گواه وجود تمدن دیگری بود که با توجه به آن می‌توانستند برای مسائل جهان قرون وسطائی، که تعادل خود را از دست داده و رو به پاشیدگی بود، پاسخها و راه‌حلهائی پیدا کنند. و البته زمینه اثر گذاری آثار کلاسیک را جنبشها، فاجعه‌ها، و رویدادهای جهان قرون وسطائی فراهم کرده بود.

جنگهای صلیبی در سده‌های دوازدهم و سیزدهم مردم را با ملتهای بیگانه و آداب و دین و فرهنگ ایشان آشنا کرده بود. در سده پانزدهم بهبود طرحریزی کشتیها سفرهای کاشفانه و گسترش تجارت را ممکن کرده بود.

سفرهای دریانوردان ایتالیائی و پرتغالی همچون کابوت، واسکو دوگاما، کولومبوس، آمریگو وسپوچی، و دیگران، تنها زر و سیم باز نمی‌آورد، بلکه کشف سرزمینهای نویافته تصویر جهان را در چشم مردم دگرگون می‌کرد و دانشها و داستانهای خیال‌انگیزی از مردمان و سرزمینهای می‌آورد که وجودشان نیز پیش از آن به ذهن کسی راه نمی‌یافت. از جمله، با آنکه آثار جغرافیدانان باستان، همچون بطلمیوس، در کتابخانه‌ها وجود داشت، نقشه قرون وسطائی جهان يك

نقشه نمادین بود که، به دلایل دینی، اورشلیم در مرکز آن قرار داشت. از نظر نقشه‌کش قرون وسطائی، شرح روابط فیزیکی واقعی میان مکانها و یا شکل واقعی جهان در مرتبه دوم قرار داشت، همچنانکه برای نقاش قرون وسطائی چشم‌انداز هندسی اشیاء در درجه اول مطرح نبود. همینگونه، نگرش قرون وسطائی به منظومه شمسی بیشتر روحانی بود و هنگامی که گالیله با دوربین نشان داد که «راه‌شیری» خانگه آسمانی اولیام الله نیست بلکه مجموعه‌ای است از ستارگان جدا از هم، همه را در شگفتی فروبرد.

در سده چهاردهم طاعونی اروپا را فرا گرفت که گویا موشهای کشتی به همراه آورده بودند. این طاعون از جمعیت اروپا بسیار کاست و ضربه‌ای سخت به نیروی کار فئودالی زد و زیر پای آن را خالی کرد. اندک‌اندک وضع شهرها و شهروندان «آزاد» در برابر آریستوکراسی فئودال استوارتر شد و تبدیل روابط کار فئودالی به کار مزدوری مدرن آغاز شد. در ایتالیا شهرها به دولت‌شهرها تبدیل شدند و خانواده‌های فرمانروا بر آنها، مانند خانواده مدیچی در فلورانس، مطالعه آثار کلاسیک را رواج می‌دادند.

از قسطنطنیه در شرق، که در ۱۴۵۶ به دست ترکان عثمانی افتاده بود، دانشمندانی گروه-گروه به غرب می‌کوچیدند که بیشترشان یونانی بودند و دست‌نوشته‌های گرانبهائی از آثار کلاسیک را به همراه می‌آوردند. در دولت‌شهرها با روی گشاده به پیشباز این دانشوران می‌رفتند و آنان را به دانشگاهها می‌پذیرفتند و آنان مدرسه‌هایی برپا می‌کردند که شاگردانش دیگر تنها کشیشان و طلبه‌های مذهبی نبودند بلکه مردم غیر روحانی نیز بدانها راه داشتند.

این آموزگاران، آثار یونانی ولاتینی را «هومانیستیک» می‌نامیدند و از این‌رو شاگردانشان، که پیشتازان رنسانس بودند، هومانیستهای نام گرفتند، یعنی آموزندگان آثار کلاسیک. اما این اصطلاح رفته رفته معنای گسترده‌تری به خود گرفت و معنای فرد و فردیت، آفرینندگی

و پژوهش آزاد و توجه به جهان حسی مادی و روی گرداندن از جهان روحانی قرون وسطائی، که بر دین و مرجعیت کلیسا و وحی‌الاهی تکیه داشت، بخود گرفت. اومانیستها سرامدان فکری تازه‌ای بودند که به کلیسا وابستگی نداشتند و پشتیبان آنان سوداگران ثروتمند بودند و بدینسان از نظر فکری و مادی از کلیسا جدا بودند. ورود چاپ و کاغذ به صحنه نیز حادثه‌ای بزرگ بود و ضربه‌ای سخت به مرجعیت کلیسا زد. خرده‌گیری بر کلیسا به سبب فساد و ثروت هنگفت و زمینداریش، و به سبب انحصارنظری و محدود کردن انجیل به زبان لاتینی و آموزش آن به گروهی اندک‌شمار، بالا گرفت. چاپ سبب شد که این خرده‌گیریها از مرزهای ملی بگذرد و همه‌گیر شود و شور و غوغای محلی به قیامی بین‌المللی بدل شود.

در این فضای شور و دگرگونی و همچنین نگرانی و بی‌سامانی بود که سنت اندیشه درباره‌ی دولتهای آرمانی از نو زنده شد. بسویژه، تامس‌مور کتاب **یوتوپیا** را در همین دوران نوشت که نام آن بر تمامی این سنت نهاده شد.

یوتوپیا

هنگامی که تامس‌مور در ۱۵۱۵ و ۱۵۱۶ **یوتوپیا** را می‌نوشت، آرامش پیش از توفان برقرار بود. نخستین مرحله‌ی نوزایش (رنسانس) سرآمده و جنبش دین‌پیرائی آغاز شده بود. در این زمان معماران بزرگ پیشتاز چون برونلچی، آلبرتی و برامانته مرده بودند، میکل‌آنجلو مشغول بکار بود، لئوناردو داوینچی سه ساله بود و رافائل چهارساله. ماکیاولی در ۱۵۱۳ کتاب **شهریار** را تمام کرده بود و خانواده‌ی مدیچی، به دنبال تبعیدی بیست‌ساله، پس از حکومت مذهبی ساوونارولا، تازه به فلورانس بازگشته بودند. مور از راه استاد خویش در دانشگاه آکسفورد به نام گروسین، که در فلورانس و رم درس خوانده بود، یکراست با فراداد اومانیسیم ایتالیائی پیوند داشت، و نیز دوست نزدیک اراسموس بود که خرده‌گیریهای بی‌پرده‌اش از کلیسا را همان تخمی

دانسته‌اند که لوتر، سرانجام، با به‌راه انداختن جنبش دین‌پیرایی بارور کرد. در ۱۵۱۷، یک‌سال پس از پایان یافتن یوتوپیا، لوتر نود و پنج تز خود را منتشر کرد و جنبش بعدی به امید و آرزوی مور و اراسموس پایان داد که خواهان بهبودی در کلیسا بودند بی‌آنکه شکافی در آن پدید آید.

یوتوپیا از روز انتشارش در لوون (فرانسه) غوغا و گفت‌وگوی فراوان برانگیخت. در عرض دو سال سه چاپ دیگر از آن به‌همان زبان اصلی لاتینی، که زبان بین‌المللی دانشوران و همچنین کلیسا بود، منتشر شد. آشکار بود که این کتابی مردم‌پسند و درخور عامه نیست و به همین دلیل مور برای ترجمه آن به انگلیسی یا نشر آن در انگلیس کوششی نکرد. ترجمه انگلیسی کتاب سرانجام در ۱۵۵۱، شانزده سال پس از اعدام مور، نشر شد.

مور در یوتوپیا همه کوشش خود را بکار برد تا به آن جامعه خیالی سیمائی اصیل ببخشد و این کار را با پرداخت زیاد به جزئیات و حتی گذاشتن نمونه الفبای یوتوپیائی و نمونه‌ای از شعرایشان در کتاب، انجام می‌دهد؛ هرچند در ریشه نامهای جایها و کسان به شوخی و شیطنت نامها را از زبان یونانی می‌گیرد که معنائی طعنه‌آمیز و منفی دارند، چنانکه معنای یوتوپیا «هیچ‌جا» و رود آنیدر، یعنی «بی‌آب» و شهر آماتوروت یعنی «خیالی» و نام روایتگر داستان رافائل هیلودی است، یعنی «یاوه‌سرا». مور داستان را با شرح این ماجرا آغاز می‌کند که چگونه در سفری دیپلماتی به هلند به واسطه دوستی با هیلودی^۳ آشنا می‌شود که مردی است فرهیخته و افلاطون‌شناس. هیلودی عزم دیدار جهان کرده و با پوینده نامدار، امریگو وسپوچی، که قاره امریکا به نام اوست، سفرها کرده و همراه او به «جهان نو» رفته و از آن سفرها با حکایت‌های افسانه‌وار درباره هیولاها و وحشیان و همچنین بهشت‌زمینی بازگشته است. هیلودی ادعای کند که یکی از بیست و چهار دریانوردی بوده است که وسپوچی در ۱۵۰۴ در پشت‌سر خویش، در

3. Hythloday.

قاره جدید، نهاده و شرح این ماجرا را در کتاب خویش به نام چهارسفر آورده است و با این اشارت اعتبار حکایت هیتلودی دوچندان می‌شود. ولی یوتوپیای مور افسانه بهشت‌زمینی نیست، بلکه بهانه‌ای است برای خرده‌گیری از جامعه خویش. و بازگفتن داستان از زبان یک «یاوه‌سرا» تنها یک بازیگوشی نیست، بلکه با این کار می‌خواسته است خود را از پیامدهای اینهمه آشکارگوئی نیز در امان بدارد. مور در پوشاندن نیت نهائی خویش چنان کامیاب بوده است که هنوز هم کسانی هستند که شك دارند مور نهادهائی را که خود شرح داده دوست داشته است یا نه و برخی آن را یکسره هزل می‌شمارند یا آمیزه‌ای از هزل و جد.

در کتاب یکم از دو کتاب یوتوپیا سخنی از جامعه روزگار مور و نظام عدالت آن (و بیدادهای بنیادی آن) می‌رود و در کتاب دوم است که مور به شرح جامعه آرمانی خویش می‌پردازد که «شیوه زندگانی آن نه تنها خوشترین بنیاد را برای جامعه متمدن می‌گذارد، بلکه جامعه‌ای است که تا بشر برقرار است، پایدار خواهد ماند.»

این جامعه که در جزیره‌ای قرار دارد که پایه‌گذارش در اصل آن را از یک قاره جدا کرده، نظام و سامانی یکسره عقلی و بقاعده و حساب‌شده دارد و به همین دلیل از شرور و فسادهای جامعه‌های دیگر در امان است. مور بدقت نظام سیاسی و راه و روش زندگی اجتماعی و آداب خوراک و پوشاک و زناشوئی و اقتصاد و جنگاوری و دیگر امورشان را شرح می‌دهد.

مهمترین وجه جامعه یوتوپیا کمونیسم آن است، یعنی نبودن مالکیت خصوصی در آن. و به همین مناسبت کارل کائوتسکی مور را پیشرو اندیشه کمونیسم شمرده است. اما جامعه کمونیستی او رنگ و روئی دینی نیز دارد و برخلاف بسیاری از یوتوپیاهای کمونیستی پیش از خود، خانواده را اساس جامعه قرار می‌دهد. خانواده تک همسری، پدرسالارانه، گسترده، زادورودآور، و تولیدگر، سنگ بنای هم اجتماعی یوتوپیا است. او هر خانواده را یک واحد اقتصادی و زیستی

می‌داند.

جزیره یوتوپیا بیش از آنکه غایتی عملی باشد، مانند جمهوری افلاطون، رؤیائی است تأمل‌انگیز و به‌گفته‌ای پرورشگاهی است برای تخمهای اندیشه و عقل که می‌باید برگزید و آزمود.

به‌هرحال، این کتاب و اندیشه‌هایی که به شوخی و جد بیان می‌کند، کتابی است که تخمه بسیاری از سخنانی را که بعدها در تمدن مدرن اروپائی طرح شد در خود دارد و از این جهت کتابی است که با سرنوشت تمدن اروپائی پیوندی نهانی و ژرف دارد. مسائلی مانند فراهم کردن اسباب آسان‌میری برای بیماران درمان‌ناپذیر، کیفرشناسی، بهنژادگری^۹، طلاق، پایه طلا برای پول، حقوق زنان، آموزش دولتی، رواداری دینی، و حتی مسائل زیستبومی (اکولوژیک) همه را مور در نظر داشته و سخنی در باب آنها گفته است.

از آرمانشهر مور تفسیرهای بسیار گوناگون کرده‌اند. کارل کائوتسکی، نظریه‌پرداز سوسیالیست آلمانی، کمونیسم آن را چنان به جد گرفته که مور را پدر انقلاب روسیه خوانده است. تاریخدانان یوتوپیا را قالبی برای امپریالیسم بریتانیا شمرده‌اند. منتقدان ادبی آن را گونه‌ای «بازی ذهنی» یک اندیشه‌ور دانسته‌اند، و اومانیسما آن را مانیفستی برای اصلاحات کلی در رنسانس مسیحی، و برخی نیز آن را بیشتر با زندگی شخصی و سیاسی مور مربوط دانسته‌اند.

آرمانشهر

یوتوپیا

کتاب یکم

پادشاه پیروزگر کامکار انگلستان، هنری^۱ هشتمین، آن بی‌مثال در هنرهای پادشاهی را چندی پیش با کارلوس، پادشاه نیکرام کاستیل، کدورتی پدید آمده بود و مرا به فلاندر گسیل داشته بود تا باب مذاکره را بگشایم و منازعه را پایان دهم. همکار و همراه من در این سفر، آن مرد بی‌همال، کاتبرت تانستال^۲ بود، که پادشاه به تازگی وی را به‌مقام رئیس دیوان قضا برگماشته و همگان را بدان بسی خشنودی بخشیده است. من در فضایل او لب به‌سخن نمی‌گشایم، نه از آن‌رو که بیم آن داشته باشم که در شهادت یک دوست تردید روا دارند، بل از آن جهت که دانش و فضائل اخلاقی او گرانمایه‌تر از آن است که من از عهدهٔ وصف آن بدر آیم. گذشته ازین، وصف فضایل او چنان در افواه عام افتاده است که به‌شرح و وصف من نیاز نیست؛ مگر اینکه، به‌قول معروف، بخواهم «خورشید را با فانوس نشان دهم».

کسانی که پادشاه کاستیل به‌مراوده با ما گماشته بود همه مردمی بودند نیک‌نفس، و چنانکه مقرر بود، در پروژ^۳ با ما دیدار کردند. برجسته‌ترین مرد در میان ایشان و سرکردهٔ ایشان، مارگراو پروژی^۴، از نامداران بود. اما فرزانه‌ترین و نیکنامترین ایشان ژرژ تمس^۵، مطران کاسل، بود؛ مردی به‌طبیع و تربیت خوش‌بیان، در علم

1. Henry.

2. Cuthbert Tunstall

3. Bruges بندری در بلژیک.

4. Margrave of Bruges.

5. George Temes.

حقوق بسیار فرهیخته، و به سبب توانائی و تجربه اندوختگی خویش، در گشاد و پست امور چیره دست. پس از اینکه چندبار دیدار ما به سرانجامی نرسید، آنان چند روزی به بروکسل رفتند تا رای شاه را جويا شوند.

من نیز درین میان با بهره جوئی از فرصت به آنتورپ^۶ رفتم. از میان کسانی که در آنتورپ به دیدار من آمدند پتر ژیل^۷ از همه به من نزدیکتر بود. او از اهالی آنتورپ بود؛ مردی عزیز و سزاوار عزت. من جوانی فرهیخته تر و نیک پرورده تر از او در هیچ جا سراغ ندارم. برآستی، مردی است بهتر و فاضلتر از همه، و بعلاوه، با همه به ادب. با نزدیکان خویش چنان مهربان، چنان اعتمادپذیر، و چنان باعاطفه که کمتر می توان دوستی چون او در جایی یافت. فروتنی و سادگی او بی مانند. هیچ کس چون او سادگی را با درایت درنیامیخته. همنشینی با او چنان لذتبخش و چنان با لطف عاری از ابتذال، که شوق سوزان مرا برای دیدار وطن و همسر و فرزندان (که از آنها بیش از چهار ماه بدور بودم) آرام می بخشید.

روزی که از شرکت در مراسم کلیسای نوتردام، که زیباترین و شلوغ ترین کلیسای آنتورپ است، باز می گشتم و می خواستم به اقامتگاه بروم، او را دیدم که با مردی ناشناس و سالخورده سرگرم صحبت است. مرد ناشناس چهره ای آفتاب سوخته و ریشی بلند داشت و شولائی بی مبالا از دوشش آویزان بود. از ظاهر و جامه اش گمان کردم که دریانورد است. پتر جوان مرا دید. نزدیک آمد و سلام کرد. داشتم جواب سلام او را می دادم که مرا به کناری کشید و با اشاره به آن ناشناس گفت، «این مرد را می بینید؟ درین فکر بودم که او را پیش شما بیاورم.»

من جواب دادم: «به خاطر شما قدمش روی چشم.»

پتر گفت: «به خاطر خودش نیز، اگر که او را می شناختی. زیرا

۶. Antwerp شهر بندری عمده بلژیک

7. Peter Giles

هیچکس در دنیا نیست که اینهمه از اقوام و کشورهای ناشناخته خبر داشته باشد. و من می‌دانم که شما چقدر به این‌گونه خبرها مشتاقید.»
گفتم: «پس من بد حدس نژدم؛ چون با همان نظر اول فهمیدم که دریانورد است.»

پتر گفت: «نه، اشتباه می‌کنید. دریانوردی او همچون دریانوردی پالینوروس^۸ نیست بلکه همچون یولیسس^۹ است یا افلاطون. این رافائل معروف به هیثلودی^{۱۰} است (زیرا او را به این نام صدای‌کنند) که اگرچه با زبان لاتین بیگانه نیست، ولی استاد زبان یونانی است. او خود را وقف زبان یونانی کرده است، زیرا با جان و دل به کار فلسفه پرداخته است و می‌داند که از رومیان، جز سنکا^{۱۱} و سیسرون^{۱۲}، کسی در فلسفه کاری ارزنده نکرده است. رافائل چنان به جهانگردی شوق داشت که ارث پدری خود را میان برادرانش تقسیم کرد (او در پرتغال به دنیا آمده است) و سرنوشت خود را به دست آمریکوس و سپوسیوس^{۱۳} سپرد. رافائل در سه سفر آخر از چهار سفر و سپوسیوس شرکت کرده که شرح این سفرها اکنون انتشار یافته است. ولی رافائل در سفر آخر همراه و سپوسیوس به وطن بازنگشت و با کوشش زیاد از آمریکوس اجازه گرفت که یکی از بیست و چهار نفری باشد که در یک دژ، در دردستترین نقطه‌ای که در آخرین سفر بدان رسیده بودند، باقی بماند. این فرصت برای رافائل، که بیشتر در فکر سیر و سیاحت بود تا گورستانش، بسیار دل‌انگیز بود. او همیشه می‌گفت، کفن

۸. Palinurus ، دریانوردی ساده در افسانه‌های هومر و ویرژیل.

۹. Ulysses ، یولیسس، قهرمان حماسه هومر، را در دوران رنسانس پرتوهنده ژرف‌نگر انسان، گردارها و حکومت می‌دانستند.

۱۰. Hythloday ، از ریشه یونانی huthlos ، به معنای «یاوه‌سرا».

۱۱. لوکیوس آنایوس سنکا ، Seneca ، فیلسوف و نمایشنامه‌نویس رومی و از مردان سیاست که آثارش در دوره رنسانس در ادبیات اروپا اثر فراوان داشت.

۱۲. مارکوس تولیوس میسررون (به لاتینی کیکرو)، فیلسوف، سیاستمدار، و خطیب بزرگ روم.

۱۳. Americus Vespuccius، صورت لاتینی نام آمریکو و سپوچی (۱۴۵۱ - ۱۵۱۲)، کسی که قاره آمریکا را بدرستی شناخت و آن را «جهان نو» نامید.

مردۀ بی‌گور آسمان است و راه آسمان از هر جا که باشی کوتاه است. «اما اگر خدا به داد او نرسیده بود این طرز فکر برایش بسیار گران تمام می‌شد. پس از آنکه وسپوسیوس به‌راه افتاد، رافائل همراه با پنج تن دیگر از دژ به بسیاری کشورها سفر کرد. سرانجام عنایت بخت او را به سیلان و از آنجا به کلکته کشید، و آنجا بود که از بخت نیک چند کشتی پرتغالی را یافت که آنجا لنگر انداخته بودند. و بدینگونه، برخلاف انتظار همه، به‌کشور خود بازگشت.»

چون پتر این سخنان را گفت، من از اینکه می‌خواسته است مرا با شخصی آشنا کند که می‌داند همنشینی او برای من دلپذیر است، از محبت او سپاسگزاری کردم و رو به رافائل کردم. با این حرکت من و رافائل به یکدیگر سلام کردیم و پس از رد و بدل کردن تعارفاتی که دو ناشناس در نخستین برخورد نسبت به یکدیگر به‌جای می‌آورند، هر سه به اقامتگاه من رفتیم و در آنجا در باغ بر نیمکتی نشستیم و گفت‌وگو کردیم.

او به‌ما گفت که وقتی کشتی وسپوسیوس روانه شد، او و همراهانی که در دژ مانده بودند به‌دیدار مردم آن سرزمین رفته و اندک‌اندک با سخنان گرم و محبت‌آمیز دلشان را بدست آورده بودند، چنانکه چندی نگذشت که با ایشان از در صلح و آشنائی درآمدند و با هم به‌زندگی پرداختند. همچنین گفت که سلطان آن کشور نیز آنان را محترم می‌داشت (اکنون من نام سلطان و آن کشور را از یاد برده‌ام) و هرچه لازم داشتند برایشان بفرآوانی فراهم می‌کرد، از جمله برای سفر دریائی کشتی و برای سفر خشکی گردونه در اختیار آنان می‌گذاشت و همراهشان راهنمائی امین می‌فرستاد تا اگر قصد دیدار شاهان دیگر را داشته باشند آنان را معرفی و سفارش کند. ایشان پس از روزها راه‌پیمائی، به‌شهرکها و شهرها و کشورهائی پای نهادند که جمعیت کلان و حکومت خوب داشتند.

در زیر خط استوا و تا آنجا که در دو سوی آن خورشید در حرکت است، صحراهای پهناوری وجود دارد که از تف دائمی خورشید

تافته است. تمامی منطقه بی‌آبادانی و وهمناک و وحشی و بیکار افتاده و زیستگاه جانوران وحشی و مارها و مشتی انسان است که به اندازه جانوران وحشی و خطرناکند. هرچه ازین منطقه جلوتر رفتند وضع رفته‌رفته ملایمتر شد. گرما کم‌آزارتر و زمین سبزتر و حتی جانوران اندکی نرمخو. سرانجام به‌ملتها و شهرها و شهرکهای رسیدند که باهم و با همسایگان خود دادوستد داشتند و از راه دریا و خشکی با کشورهای دوردست دادوستد می‌کردند. می‌گفت که از اینجا به‌بعد توانسته بودند در هر سو سرزمینهای بسیاری را ببینند، زیرا آنان را با خوشروئی در هر کشتی برای سفر سوار می‌کردند.

نخستین جهازهایی که دیده بودند ته‌صاف بودند با بادبانهای ریزبافت از رشته‌های نی و چکن و گاه از چرم. آنگاه کشتیهای را دیده بودند با دیرکهای گرد و بادبانهای پارچه‌ای که از هر جهت شبیه کشتیهای ما بودند. دریانوردان هم در دریانوردی و هم در ناوبانی مهارت داشتند. و رافائل می‌گفت، از اینکه او کاربرد قطب‌نما را، که از آن بی‌خبر بودند، به‌آنها آموخته بود بسیار سپاسگزار شدند. آنان تا پیش از آن با احتیاط فراوان و فقط در تابستان بادبان می‌کشیدند، ولی قطب‌نما ایشان را دل داد و دیگر نه از زمستان پروائی دارند نه از هوای آشفته، تا بدانجا که همین کشفی که گمان می‌کردند به‌سود ایشان است، به‌خاطر بی‌پروائی، چه بلاها که بر سرشان نیاورده است.

اگر بخواهم همه آنچه را که رافائل دیده بود و برای ما بازگفت، شرح دهم، هم سخن به‌درازا می‌کشد و هم از مقصود کنونی خود بدور می‌افتیم. شاید در جای دیگر بیشتر درباره چیزهایی که به دانستنش می‌ارزد، بویژه درباره نهادهای اجتماعی خردمندانه و زیرکانه‌ای که رافائل در میان ملت‌های متمدن دیده بود، سخن به‌میان آورم. پرسشهای زیادی در این زمینه‌ها از او کردیم که او با خوشروئی تمام آنها را پاسخ می‌گفت. باری، درباره هیولاها پرسشی نکردیم، که همه‌جا فراوانند. غولان آدمی‌خوار و کرکسان زن‌چهر و درندگان هم‌نوع‌خوار

همه‌جا یافت می‌شوند؛ آنچه دشواریاب است کشورهای خوب با حکومت‌های خردمند است.

همچنانکه از نارسائیهای بسیار در میان این ملتهای نویافته دم می‌زد، از بسیاری نکته‌ها نیز یاد می‌کرد که از آنها می‌توان برای درست کردن نارسائیهای شهرها و پادشاهیهای ما الگو برداشت. همچنانکه گفتم، از اینها در جای دیگر سخن خواهم گفت. اکنون در نظر دارم تنها آنچه را که او از راه و روش و قوانین اهل یوتوپیا حکایت کرد، بازگویم، و نخست از اینکه چگونه این بحث پیش آمد سخن خواهم گفت. رافائل بسیار حکیمانه از خطاهای بیشمار و همچنین نهادهای خردمندانه‌ای که هم در میان آن ملتها و هم در میان ما یافت می‌شود، سخن می‌گفت، و چنان با دقت راه و روش و نوع حکومت هر مکانی را که دیده بود بیان می‌داشت که گوئی همه عمر را با آنان بسر برده است. پتر با ستایش سراپا گوش بود.

پتر گفت، «استاد رافائل، من نمی‌دانم چرا شما به خدمت یکی از پادشاهان در نمی‌آئید، چون یقین دارم امیران همگی به هر قیمت میل دارند شما را داشته باشند. دانش شما و خبرهای شما از سرزمینها و مردم هم مایه سرگرمی پادشاه می‌شود و هم اینکه اندرزه‌های شما و نمونه‌هایی که می‌آورید، بی‌نهایت ارزشمند است. بدینگونه هم شما به آنچه می‌خواهید می‌رسید و هم همه دوستان شما بهره می‌برند.»

رافائل پاسخ داد، «من نسبت به دوستانم خود را زیاد بدهکار نمی‌دانم، چون پیش از این وظیفه‌ام را نسبت به آنها انجام داده‌ام. وقتی هنوز جوان و تندرست بودم هر آنچه را که داشتم میان بستگان و دوستان تقسیم کردم و این کاری است که دیگران جز به هنگام پیری و نزع نمی‌کنند (و آن هم برخلاف میل باطنی خود، چون می‌دانند که دیگر نمی‌توانند آنها را نگاه دارند). فکر می‌کنم دوستانم می‌باید به همین بس کنند و چشم نداشته باشند که من به خاطر آنها خود را بنده پادشاهان کنم.»

پتر پاسخ داد، «خوب گفتی، اما منظور من این نبود که شما بنده

پادشاهی بشوید، بلکه در خدمت او باشید.»
 رافائل پاسخ داد، «تفاوت تنها در لفظ است.»
 پتر گفت، «هرچه شما بگوئید. اما اگر بخواهید برای دوستانان
 و برای مردم سودمند باشید راهی جز این به نظر من نمی‌رسد. حالا
 کاری به خوشبختی خود شما نداریم.»
 رافائل با نیشخند گفت، «خوشبختی؟ چگونه ممکن است که
 زندگانی که اینچنین خلاف طبع من است، زندگی مرا شادتر کند؟
 اکنون من هرگونه که بخواهم زندگی می‌کنم، و بر آنم که کمتر فرد
 درباری می‌تواند چنین ادعائی داشته باشد. براستی، اکنون آنقدر
 کسان در رکاب بزرگان هستند که نبود من و کسانی چون من کمبود
 بزرگی بشمار نمی‌رود.»

آنگاه من گفتم، «استاد رافائل، معلوم است که شما نه در پی
 ثروتید نه قدرت، و براستی ارزش و ارج چنین کسی نزد من بیش از
 ارزش و ارج بزرگان جهان است. ولی، به گمانم اگر شما وقت و همت
 خود را در خدمت امور دولتی بگذارید، کاری درخور طبع کریم و
 حکیمانه خود کرده‌اید، اگرچه خود از آن بهره‌ای نبرید. مهمترین راه
 چنین خدمتی این است که در سلك رایزنان امیری بزرگ درآئید،
 امیری که بتوانید او را به راه درستی و داد بکشانید. من یقین دارم که
 اگر شما چنین مقامی می‌داشتید می‌توانستید چنین کاری کنید. کوشش
 شما ثمربخش می‌بود، زیرا سرچشمه آسایش یا شوربختی ملت پادشاه
 است، همچون چشمه‌ای که هرگز خشک نمی‌شود. علم شما چنان سرشار
 است که اگر با تجربه نیز همراه نمی‌بود و تجربه شما چنان بزرگ
 است که اگر با علم نیز همراه نمی‌بود، باز هم شما رایزنی بی‌مانند
 برای هر پادشاهی می‌بودید.»

او گفت، «مور عزیز، شما سخت در اشتباهید. هم در رأیتان
 درباره من هم در ارزیابی وضع. من آن توانائی را که شما خیال می‌کنید
 ندارم، و اگر هم می‌داشتم باز هم از فدا شدن آسایش من چیزی
 نصیب مردم نمی‌شد، چون پادشاهان اغلب خود را در کار جنگ می

دارند (که در آن من نه مہارتی دارم نہ علاقہ‌ای) بہ جای اینکہ بہ فنون سودمند صلح بپردازند. آنان ہموارہ بحق یا بہ ناحق در پی بہ چنگ آوردن سرزمینہای تازہ اند بہ جای آنکہ در اندیشہ شیوہ بہتر فرمانروائی بر آنچه ہم اکنون دارند، باشند. وانگہی، رایزنان پادشاہان چنان خردمندند کہ بہ ہیچ اندرزی نیاز ندارند یا دست کم بہ نظر خودشان اینچنین است. در عین حال، آنان برای آنکہ از درگاہ پادشاہ رانده نشوند، برای بہ دست آوردن دل پادشاہ بی راہ ترین گفتہ ہا را نیز می پذیرند و می ستایند. و طبیعی است کہ ہر کس عقیدہ خویشتن را برتر می داند و بدان می بالد. کلاغ پیر بچہ خود را و بوزینہ تخم و ترکہ خود را می پرستد. حال در درباری کہ پر است از کسانی کہ ہمہ بہ ہم رشک می برند و تنها خویشتن را می ستایند، اگر کسی چیزی از آنچه در تاریخ خواندہ و یا در سفرہایش دیدہ پیش بکشد، دیگر رایزنان بہ وحشت خواہند افتاد کہ مبادا نامی کہ در خردمندی اندوختہ اند در خطر افتد و مردمانی سادہ لوح جلوه کنند. ازین رو می باید نشان دهند کہ پیشنہاد آن شخص سست و ناقص است. و اگر در تمام این کوششہا شکست بخورند بہ رمل و اسطرلاب پناہ می برند و می گویند نیاکان ما با ہمین چیزہا کارہا را حل و فصل می کردند و مگر عقل ما از آنها بیشتر است؟ با این عمل گوئی مشکل را آسان کردہ اند و آخرین حرف را در آن باب زدہ اند و گوئی خطرناکترین کار آن است کہ در موردی فردی خردمندتر از نیاکانشان پیدا کنیم. ہم اکنون نیز ہرچہ گذشتگان کردہ اند دنبال می کنیم، چنانکہ گوئی کار از آن بہتر نمی شود. اگر چیز بہتری نیز پیشنہاد شود، باز بہ بہانہ احترام بہ گذشتگان بہ همان راہ و روش گذشتہ می چسبیم. من ہمہ جا بہ چنین حکمہای پرغرور و نامعقول و بی پایہ برخوردہ ام، از جملہ یکبار ہم در انگلستان.»

پرسیدم، «ہرگز در انگلستان بودہ اید؟»

گفت، «بلی، بودہ ام و چند ماہی ہم در آنجا گذرانده ام، آن ہم چندی پس از قیام اہالی کورنوال برعلیہ پادشاہ، کہ با کشتار عظیم

مردم تهیدست، که در آن درگیر بودند، سرکوب شد^{۱۴}. در انگلستان در خدمت اسقف اعظم کنتربری، عالیجناب جان مورتون^{۱۵} بودم که در آن موقع کاردینال و صدراعظم انگلستان بود. پتر عزیز، این مرد به فضیلت و خردمندی و اقتدار شهره آفاق بود (استاد مور می‌داند که راست می‌گویم). میانه بالا بود و گذشت ایام کمرش را خم نکرده بود. نگاهش احترام برمی‌انگیخت نه ترس. ساده صحبت می‌کرد، ولی جدی و باوقار. گاه برای آزمایش روحیه و تیزفهمی کسانی که به خدمتش می‌رسیدند، تند سخن می‌گفت ولی جانب ادب را فرو نمی‌نهاد. او دوست داشت استمدادهائی را که، در واقع، خود داشت در دیگران نمایان کند، ولی بدان شرط که کار به گستاخی نکشد. برآن بود که مردمانی که چنین صفاتی دارند بهتر از همه از عهده اداره امور برمی‌آیند. در علم حقوق سرآمد بود و قوه فهمی ژرف و حافظه‌ای شگرف داشت و با مطالعه و تجربه توانائیهای ذاتی بی‌مانند خود را پرورش داده بود. هنگامی که من در انگلستان بودم پادشاه سخت به راهنمائیهای او تکیه داشت و بنظر می‌رسید که او تکیه‌گاه اصلی دولت است. او هنوز نوجوان بود که مدرسه را ترک گفت و به خدمت دربار درآمد و تمام زندگانی خود را وقف امور دولتی کرد. از آنجا که تلخ و شیرین روزگار بسیار چشیده بود، به بهائی گزاف خردی ژرف به کف آورده بود؛ و خردی که چنین بهائی برای آن پرداخت شده باشد به آسانی از کف رفتنی نیست.

یک روز، که با او به صرف شام مشغول بودم، یک مشاور حقوقی نیز حضور داشت که از فرصت استفاده کرد و به تفصیل درباب اجرای شدید عدالت در مورد دزدها داد سخن داد. چنانکه می‌گفت، چنان زود

۱۴. در ۱۴۹۷ حدود ۲،۰۰۰ مردم یاغی را کشتار کردند.

۱۵. جان مورتون، زاده در حدود ۱۴۲۰ و درگذشته در ۱۵۰۰. تاس‌مور در دوازده - سیزده سالگی دو سال در خانه او می‌زیست و او بود که وی را به دانشگاه آکسفورد فرستاد.

دزدان را بدار می‌زنند که گاه بیست دزد را با هم بر يك چوبه می‌آویزند. و سپس با حیرت افزود که هیچ نمی‌فهمم چرا با آنکه جز اندکی از ایشان از چوبه دار نمی‌گریزند، باز اینهمه دزد از کجا پیدا می‌شود. در این میان من گستاخی کرده و در حضور کاردینال بی‌پروا گفتم، «جای شگفتی نیست. اینگونه کیفر دادن دزدان نه به‌خودی‌خود عادلانه است نه سودی برای مردم دارد. دارو اثر ندارد زیرا بیش از اندازه قوی است. دزدی ساده چنان جنایتی عظیم نیست که جزای آن گرفتن جان يك انسان باشد، و در ضمن هیچ کیفری، هرچند هم بزرگ، نمی‌تواند کسی را که کاروباری ندارد از دزدی بازدارد. در این مورد نه‌تنها در انگلستان بل در بخش بزرگی از جهان از معلمان بد پیروی می‌کنند که ترجیح می‌دهند به‌جای اینکه درس را بهتر بدهند شاگردان را تنبیه کنند. دزدان را کیفرهای سخت و وحشیانه می‌دهند، در حالی که خیلی بهتر است که برای هرکس این امکان را فراهم آورند که خود معاش خود را بدست آورد، به‌جای اینکه از روی ناچاری تن به‌دزدی و سپس به‌مرگ دهد.»

مشاور حقوقی گفت، «آنچه باید در این مورد کرده‌اند. امکانات پرداختن به صنایع‌های دستی و کشاورزی برای گذران زندگی فراهم است، مگر اینکه آنان خود طالب راه ناصواب باشند.»

گفتم، «این دردی را دوا نمی‌کند. نباید نادیده بگیریم کسانی را که از جنگ‌های داخلی و خارجی آسیب‌دیده به‌وطن باز می‌گردند، چنانکه همین چندی پیش از قیام کورنوال برگشتند و پیش از آن از جنگ شما با فرانسه. اینان که در راه خدمت به‌پادشاه و کشور سلامت خود را از دست داده‌اند دیگر نمی‌توانند همان پیشه پیشین خود را دنبال کنند و سنشان نیز اجازه نمی‌دهد که پیشه تازه‌ای بیاموزند. ولی از آنجا که جنگ همیشه نیست و هر چندگاه روی می‌دهد، از این گروه بگذریم و به اموری پردازیم که هر روزه رخ می‌دهد. بسیاری از والاتباران هستند که مثل زنبورهای نر بیکاره‌اند و از حاصل‌زحمت اچاره‌داران املاک خویش زندگی می‌کنند و با اجاره‌های سنگین خونشان

را تا آخرین قطره می‌مکند (این تنه‌ها موردی است که خست نشان می‌دهند، چون در موارد دیگر به اندازه‌ای گشاده دستند که ممکن است خود را به گدائی بیندازند). این والاتباران همیشه لشکری از مردم بیکاره را به دنبال می‌کشند، که هرگز پیشه‌ای نیاموخته‌اند تا از آن راه کسب معاش کنند. همینکه خداوندگارشان مرد و یا خود بیمار و درمانده شدند، یگراست از درگاه رانده می‌شوند. زیرا خداوندگاران بیماران را به از بیماران می‌پایند، و چه بسا که فرزند نتواند چنان خاندان کلانی را اداره کند که پدر می‌کرد. بدینگونه، رانندگان اگر روی به دزدی نیاورند بزودی از گرسنگی خواهند مرد. بجز دزدی چه کاری از آنان ساخته است؟ وقتی سلامت خود را از دست دادند و از چهره و جامه آنان گرسنگی و فلاکت بارید، کدام والجاهی آنان را در ظل عنایت خویش درخواهد آورد! روستائیان نیز جرأت به کار گرفتن آنان را نخواهند داشت، چون می‌دانند کسی که با بیکاری و خوشگذرانی خو گرفته عادت داشته که پیوسته با شمشیر و سپر راه برود و دیگران را به خواری بنگرد و همه را زیر دست خود بینگارد، چنین کسی برای کار با بیل و کلنگ ساخته نشده و به خاطر مزدی ناچیز و غذائی فقیرانه دل به کار نزد یک روستائی فقیر نخواهد بست.»

مشاور حقوقی گفت، «اینگونه مردان را باید با توجه خاص پرورد، چه به هنگام جنگ قدرت ارتش ما بستگی به وجود آنان دارد، زیرا از کارگران و کشاورزان روحیه‌ای عالیت‌ر و جسورتر دارند.»
گفتم، «بنابراین منطق، شما در واقع می‌گوئید به خاطر جنگ دزدان را باید پرورانیم، چه محال است دزد از بین برود اگر جنگاوران بمانند. درست همانطور که گاه دزدان سربازانی دلیر می‌شوند، سربازان اغلب راهزنانی چالاک می‌گردند. در واقع، این دو شیوه زندگی در ارتباط نزدیک با یکدیگرند. رسم نگاهداری وابستگان در اینجا معمول است، ولی باید دانست که خاص این ملت نیست. همه‌جا معمول است. در فرانسه از اینها پردردسرت‌ر هم وجود دارد، چون تمام

کشور پر از سرباز است که در زمان صلح هم نگاهداری می‌شوند (اگر بتوان چنین وضعی را صلح دانست). این سربازان را درست به همان دلیلی نگاه می‌دارند و مزد می‌دهند که شما در مورد وابستگان بیکاره و الاتباران خودتان گفتید. دیوانگان خردمندنا مثلی دارند که می‌گویند برای امنیت عمومی لازم است همیشه سپاهی قوی آماده داشته باشی و چه بهتر که از سربازان کاردیده باشی. اینان بر آنند که بر ناآزمودگان تکیه کردن خطاست، و حتی گاه در پی فرصتند که جنگی به راه اندازند تا آنکه سربازانی کارآزموده و آدمکشانی آماده به خدمت داشته باشند یا چنانکه سالوست ۱۶ می‌گوید، دست و جان نمی‌پاید از بیکارگی بیچار شوند. اما کشور فرانسه با زیانی گزاف آموخته است که خطر پروردن اینگونه جانوران تا چه اندازه است.

«سرنوشت رومیان، کارتازیان، سوریان و بسیاری اقوام دیگر همین بوده است، زیرا کشتزارها، و حتی شهرهاشان لگدکوب لشکریان دائمی ایشان شده است. برای آنکه بدانیم که این آمادگی همیشگی برای جنگ تا چه حد بیپوده است، کافی است به این واقعیت توجه کنیم که سربازان فرانسوی که از نوجوانی برای جنگ پرورده شده‌اند نمی‌توانند دعوی برتری بر سربازان ساده شما را داشته باشند. برای آنکه گمان چاپلوسی در حق من نبرید، در این باب دیگر سخنی نمی‌گویم. ولی کارگران شهری یا کشاورزان شما، اگر به‌علتی از کار نیفتاده باشند، و از بی‌چیزی شدید دچار ضعف نشده باشند، گمان نمی‌رود که از عهده خدم و حشم بیکاره بزرگان برنیایند. بنابراین، جای نگرانی نیست که مردان زورمند پرمهابت (والاتباران تنها اینگونه کسان را در پیرامون خویش نگاه می‌دارند) که خواه ناخواه از زندگی تن‌پرورانه و زنانه خویش مست و تن‌آسا می‌شوند، اگر که حرفه‌ای بیاموزند و معاش خود را فراهم کنند و تن به کار مردانه دهند، ضعیف شوند. به هر حال، نابخردانه‌ترین کار آن است که به‌خاطر

جنگ احتمالی انبوهی را نگاه دارند، در حالی اگر در پی جنگ نباشند هرگز جنگی رخ نمی‌دهد، و بعلاوه دردسر اینهمه مردم بیکاره در زمان صلح همواره از دردسر جنگ کمتر نیست. باری، من فکر نمی‌کنم که گرایش به دزدی تنها از این باشد. علت دیگری وجود دارد که بیشتر ویژه انگلستان است.»

کاردینال پرسید، «آن علت چیست؟»

پاسخ دادم، «گوسفندان شما که روزگاری آنهمه سر به راه و کم‌خوراک بودند، حال چنان آزمند و درنده شده‌اند که، به اصطلاح، آدم را نیز می‌درند. آنان کشتزارها و خانه‌ها و شهرها را غارت کرده و به ویرانی می‌کشند. چه هر جا که گوسفندان پشم نرم‌تر و بیشتری از پشم همیشگی بدهند، والاتباران و بزرگزادگان، و البته مردان خدا و مدیران دیر نیز، به همان اجاره‌ای که پیش از آن از زمینهای خویش می‌گرفتند، راضی نخواهند بود. آنان دیگر به بیکارگی و زندگی آسوده، بی‌آنکه سودی به جامعه برسانند، قانع نخواهند بود و می‌باید بکوشند تا به آن آسیب برسانند؛ بدین صورت که زمینی برای کشت باقی نگذارند، بلکه همه زمینها را برای چراگاه حصاربندی کنند. خانه‌ها و شهرها را ویران کنند و تنها کلیساها را نگاه دارند تا آنها را نیز آغل گوسفندان کنند. گوئی که جنگلها و شکارگاههایی که اینهمه زمین را فراگرفته‌اند، بس نیستند و این بزرگواران همه سکونتگاهها و کشتزارها را به صحرا بدل می‌کنند. چه بسا که یکی از این آزمندها سیری‌ناپذیر، که برای کشورش همچون طاعون است، هزاران جریب زمین را به نام خود حصاربندی کند؛ اجاره‌داران را با نیرنگ و فریب یا با زور یا با بدرفتاری، وادار به فروش ملکهایشان کند و این مردم بینوا از پدر و مادر و زن و شوهر و یتیم و بیوه و پدر - مادرانی که فرزندان کوچک دارند، و خلاصه تمامی خانواده‌ها، همگی فقیر و پرجمعیت (چون کشاورزی نیازمند دستورزان بسیار است) مجبورند بیرون روند. اینان کاشانه آشنای خود را رها می‌کنند، در حالی که جای دیگری برای نشیمن خواهند یافت. اینان اسباب

فقیرانه خانه‌هاشان را به بهای ناچیز می‌فروشند، و وقتی همین اندک مایه نیز تمام شد (که بسرعت خرج می‌شود) چه باید بکنند؟ یا باید تن به دزدی بدهند که اگر گرفتار شوند، بی‌گمان بحق، به دار آویخته می‌شوند، یا آنکه روی به گدائی آورند. گدائی هم که بکنند می‌گیرندشان و به‌عنوان ولگرد به زندان می‌اندازند. آنان با کمال میل حاضرند کار کنند ولی کسی را نمی‌یابند که آنان را بکار بگمارد. نیازی به نیروی کار در کشاورزی، که پیشه اصلی آنهاست، وجود ندارد، چه زمینی برای کشت دیگر باقی نمانده است. یک چوپان به تنهایی می‌تواند گله بزرگی گوسفند را در زمین چرا دهد که اگر به‌زیر کشت می‌رفت شخم زدن و درو کردن آن کسان زیادی را بکار می‌گرفت.

«محصور کردن زمینها قیمت غلات را در بسیاری جاها بالا برده است. بهای پشم نیز چنان افزایش یافته که مردم بینوائی که در گذشته به‌کار جامه‌دوزی مشغول بودند، دیگر از عهده خرید پشم برنمی‌آیند، و این هم بر عهده بیکاران افزوده است. وانگهی با افزایش چراگاهها بیماری کرم جگر بسیاری از گوسفندان را تلف کرده است، چنانکه گوئی خداوند طاعون نازل کرده تا گوسفندداران آزمند را کیفر دهد و بجای آن بود اگر که این بیماری بر مالکان نازل می‌شد تا بر گوسفندان. ولی اگر شمار گوسفندان بسی بیش ازین می‌شد نیز احتمال کاهش قیمت آن نمی‌رفت، زیرا اگرچه مالکیت آن را نمی‌توان انحصاری نامید، چون همگی در اختیار یک مالک نیست، ولی مالکان چنان انگشت‌شمارند و چنان توانگر که تا زمانی که قیمت به‌حد دلخواه آنها بالا نرفته است اجباری به فروش آن احساس نمی‌کنند.

«به همین دلیل، قیمت انواع دیگر دام نیز به‌همان گرانی است، چون اینهمه روستا رو به‌ویرانی نهاده و امور روستائی از یادها رفته و کسی نمانده که به‌فکر پرورش گاو باشد. ثروتمندان به پرورش گاو آنچنان نمی‌پردازند که به‌گوسفند، بلکه گاو را لاغر را به بهای ناچیز می‌خرند و پس از پرواریندی در چراگاههای خود به بهای گزاف می‌فروشند. گمان نمی‌کنم که اثرهای بد این کار هنوز آشکار شده باشد.

تا این زمان کمبود تنها در جاهائی هست که پرواربندی گاو رواج یافته است، ولی وقتی مالکان ثروتمند گاوان را سریعتر از آن می‌خرند که بتوان جایشان را پر کرد، در جائی که خرید گاو زیاد است عرضه کاهش می‌یابد و سرانجام کمبود گوشت در همه‌جا ظاهر خواهد شد. و بدینسان، جزیره شما، که بنظر می‌رسید از نظر پرورش دام بویژه وضع خوبی دارد، بر اثر آزمندی مشتی مردم به‌خطر می‌افتد.

«بعلاوه، قیمت بالای خورد و خوراک موجب می‌شود که ثروتمندان هرچه بیشتر خدمتگذاران خود را بیرون کنند. اکنون می‌پرسیم که این راندگان چه می‌توانند بکنند اگر که دزد نشوند یا گدائی نکنند؟ و بدیهی است آنان که غروری دارند دزدی را از گدائی شریفتر می‌دانند. «آنچه این فقر نکبت‌بار را بدتر می‌کند زندگی بی‌قید پرتجمل است که با آن هم‌عنان شده است. در خاندان والاتباران و حتی در میان پیشه‌وران و کشاورزان و تمامی مردم از هر رده، فخر به جامه و ریخت‌وپاش در خوراک رواج دارد. نگاه کنید به همین رستورانها، انواع روسپی‌خانه‌ها، می‌خانه‌ها و آبجوفروشیها و نگاه کنید به انواع قمارها مثل تاس‌بازی، ورق‌بازی، فوتبال، تنیس و مانند آن، که چه پولها در آنها بردو باخت می‌شود. نه این است که این پیشه‌ها مردم را یکرست به‌راهزنی می‌کشاند؟ این بلایا را از میان ببرید، آنان را که کشتزارها و روستاها را از میان برده‌اند و ادارید به بازسازی آنها پردازند یا آنها را به‌کسانی که می‌خواهند اجاره بدهند. جلو احتکار زمین توسط ثروتمندان را، که به‌انحصار می‌کشد، بگیرید. مشوق بیکاری و بیعاری نشوید. کشاورزی و پشم‌بافی را زنده کنید تا برای مردمی که از بیگاری و از سر ناچاری به دزدی و بیعاری کشیده‌شده‌اند کارهای تولیدی فراهم شود.

«اگر برای این دردها درمانی نیابید بیهوده است که به‌سیاست سخت خویش در کیفر دادن دزدان بی‌الید. سیاست شما ممکن است بظاهر عادلانه باشد، ولی این برآستی نه عدالت است و نه مزاور. اگر شما مردم را بد بار آورید و از کودکی اندک‌اندک به‌فساد خو

گیرند، و سپس آنها را به خاطر جرمهایی که تربیت نخستین در آنها پدید آورده کیفر دهید، مگر نه این است که خود شما از مردم دزد ساخته‌اید که سپس مجازاتشان کنید؟»

«معلوم بود که مشاور حقوقی در ضمن صحبتهای من خود را برای جواب آماده ساخته و همان شیوه‌های صوری را که در مجادله معمول است یعنی تکیه بر حافظه و خلاصه کردن صحبتهای طرف و نتیجه‌گیری دلخواه خویش به‌جای جواب دادن را برگزیده است. بدین‌گونه بود که گفت، شما به‌عنوان يك نساوارد در امور خیلی خوب صحبت کردید، ولی شما خیلی چیزها شنیده‌اید بی‌آنکه درباره آنها دانش دقیق داشته باشید. من قضیه را صریح و دقیق برایتان بازگو می‌کنم. اول آنچه را که گفتید به‌ترتیب تکرار می‌کنم، سپس نشان می‌دهم که به‌سبب بی‌خبری از امور در اشتباه بسر می‌برید. سرانجام تمام استدلالهای شما را رد خواهم کرد. پس از همانجائی که قول دادم شروع خواهم کرد. به‌نظر من، شما بر چهار نکته...»

کاردینال به‌میان بحث دوید و گفت، «آرام باشید، چون با چنین آغازی بحث شما بدین زودی پایان نخواهد پذیرفت. اکنون من شما را از زحمت پاسخ‌دادن خلاص می‌کنم و پاسخ‌را به‌جلسه فردا می‌اندازم، البته اگر گرفتاریهای رافائل و شما اجازه بدهد. ولی، استاد رافائل، حالا خیلی دلم می‌خواهد بدانم که چرا شما معتقدید که مجازات دزدی مرگ نباید باشد. چرا باید تنبیه دیگری را که با مصالح عموم سازگارتر باشد برای دزدی برگزید؟ چون بی‌گمان شما برآن نیستید که باید دزدی را بی‌مجازات گذاشت. اما از آنجا که، به‌عقیده شما، ترس از مرگ نمی‌تواند از کارهای ناشایست جلوگیری کند، پس کدام زور یا ترسی جلو بدکاران را خواهد گرفت، بویژه اگر بدانند که جانشان را خطری تهدید نمی‌کند؟ به‌مکس، بدکاران کاهش مجازات را دعوتی به بزهکاری بیشتر خواهند شمرد.»

گفتم، «پدر مهربان، به‌نظر من، بیداد بزرگی است که جان انسانی به‌خاطر اندک‌مایه پولی گرفته شود، چون در جهان چیزی

ارزش جان انسان را ندارد اگر هم بگوئید که تنبیه به خاطر پول نیست بلکه به خاطر تجاوز به عدالت و زیر پا نهادن قوانین است، آری، در واقع، عدالت بی نهایت موجب خسارت بی نهایت نیست؟ چه ما نمی باید از چنین قوانین هولناکی پشتیبانی کنیم که جواب کوچکترین گناه را با شمشیر برهنه می دهد. همچنانکه نظر رواقیان را نیز تأیید نمی توان کرد که همه جرمها یکسانند، مثل اینکه میان آدم کشی و کیسه بری فرقی وجود ندارد. اگر بیطرفانه قضاوت کنیم، میان این دو نه شباهتی هست و نه رابطه ای. خداوند ما را از کشتن منع کرده است. چگونه می توان به خاطر دزدیدن پول ناچیزی جان انسانی را جابجا گرفت؟ اما اگر بحث را بدانجا بکشانیم که درست است که قوانین الهی کشتن را منع کرده است، اما قوانین انسانی جزای برخی را مرگ می داند، با این استدلال چه مانعی وجود دارد که همینگونه قوانین دیگری نیز بسازند که فحشا و زنا و شهادت دروغ را نیز قانونی بدانند. خداوند از هرکس حق کشتن کس دیگر و حتی حق خودکشی را گرفته است و اگر عنوان کنند که پذیرش قوانینی که به دست انسان درباره کشتن مردم پرداخته شده است، آدمکشان را از قوانین الهی معاف می کند، آیا نه آن است که قوانین انسانی را از قوانین الهی برتر شمرده ایم؟ بی گمان، نتیجه این خواهد شد که مردم تعیین کننده حدود اجرای قوانین الهی خواهند شد. اگرچه شریعت موسی چنان سخت و شدید است که گوئی برای بردگان و طاغیان تعیین شده است، با این حال جزای دزدی در آن جریمه نقدی است نه مرگ. اما این تصور پیش نیاید که خدا در شرایع تازه خویش، که سراسر رحمت و شفقت است و در آنها بندگان را با محبت پدیری می نگرد، به ما اجازه ظلم و جور بیشتری از یهودیان داده است. به این دلایل من کشتن دزدان را خطا می دانم. هرکس می داند که برای آسایش مردم چه بیسوده و خطرناک است که کیفر دزد و قاتل یکسان باشد. اگر دزد ببیند که خطری که او را در دزدی تهدید می کند کم از خطر آدم کشی نیست، آنجا که می تواند تنها به دزدی دست زند، از کشتن روی گردان نخواهد بود.

هنگامی که کیفر یکسان باشد در قتل ایمنی بیشتری هست و کشتن شاهد اطمینان زیادتری برای پنهان نگاهداشتن جنایت فراهم می‌آورد. از این رو، هنگامی که با بیرحمی هرچه تمامتر دزدان را می‌ترسانیم، در واقع، خود انگیزه کشتن افراد بیگناه به دست آنان را فراهم می‌کنیم. «و اما درباره اینکه کیفرهای بهتر کدام است، به عقیده من، همیشه پیدا کردن راه بهتر از راه بدتر آسانتر است. چرا باید در مورد ارزش نوع کیفرهایی که رومیان بکار می‌بردند شك کنیم، زیرا که رومیان در فن حکومت سرآمد همگان بودند. رومیان کسانی را که به بزه‌های سنگین محکوم می‌شدند، به زنجیر می‌کشیدند و برای ابد به کندن سنگ و کار در کانها وامی‌داشتند. اما من در مورد کیفر بیشتر روشی را می‌پسندم که در سفرهایم به ایران دیدم و در میان ایرانیان به «پولی‌لریت^{۱۷}» معروف است. اینان مردمانی شایسته‌اند و حکومتی خوب دارند و از لحاظ روش حکومت از قوانین خود پیروی می‌کنند و تنها سالانه خراجی به شاه ایران می‌دهند. و این قوم از دریا دورند و کمابیش در حلقه‌ای از کوهها زندگی می‌کنند و به آنچه خود تولید می‌کنند، که پرحاصل نیز هست، خرسندند، و با دیگر اقوام دادوستد چندانی ندارند. براساس سیاست سنتی خود، در پی گسترش مرزهای خویش نیستند و کوهها و خراجی که سالانه به پادشاه می‌دهند آنان را از هجوم بیگانگان درامان می‌دارد. بدینگونه باکسی سر جنگ ندارند. زندگی آسوده‌ای دارند نه پر جلال، و شادکامند نه پر آوازه یا بنام. گمان نمی‌کنم که بجز اقوام همجوار کسی نام آنان را نیز شنیده باشد. در آنجا هرکس به دزدی محکوم شود می‌باید غرامت مال را به صاحب آن بپردازد، نه آنکه (مانند جاهای دیگر) به شاه بپردازد. آنان برآنند که شاه حق بیشتری از دزد به مال دزدیده ندارد. اگر مال دزدیده شده از میان رفته باشد، دارائی دزد را ارزیابی می‌کنند و غرامت مال دزدی را از آن برمی‌دارند و هرچه باقی بماند

۱۷. Polylerite از واژه یونانی polus leros یعنی «خیلی بی‌معنی».

از آن زن و فرزند دزد می‌شود.

«کسانی را که به دزدی محکوم شوند به بیگیری در کارهای عمومی می‌برند، ولی نه زندانی می‌شوند نه غل و زنجیری در کار است، مگر اینکه جرمشان بسیار بزرگ باشد. اگر از کار تن زنند و کاهلی کنند، تازیانه می‌خورند، ولی اگر سخت کار کنند با آنان خوب رفتار می‌شود. فقط شبها، پس از حاضر و غایب‌کردن، در خوابگاه به روی آنها قفل می‌شود. بجز کار دائمی، در زندگی مشقتی دیگر بر آنها تحمیل نمی‌شود و چون برای دولت کار می‌کنند، از ناهارخانه دولتی غذای خوبی به ایشان می‌دهند. هزینه نگاهداری زندانیان در جاهای گوناگون آن سرزمین گوناگون است. در برخی جاها مردم صدقه می‌دهند. اگر چه اینگونه حمایت به نظر مطمئن نمی‌رسد، ولی قوانین «پولی‌لریت» چنان نیکوکارانه است که از آن بهتر پیدا نمی‌شود. در بعضی جاها بخشی از درآمد عمومی را برای این کارکنان می‌گذارند یا مالیاتی ویژه برای حمایت از بزهکاران تعیین می‌کنند. در جاهای دیگر اینان را به کارهای عمومی نمی‌گمارند، بلکه هرکس که به کارگر نیاز دارد به بازار می‌رود و آنها را به نرخ ثابت، که اندکی کمتر از نرخ کارگر آزاد است بکار می‌گیرد. اگر کاهلی کنند تازیانه‌زدنشان مجاز است. بدینسان هرگز کمبود کارگر ندارند و هر یک از آنان علاوه بر فراهم آوردن معاش خویش، برای خزانه نیز درآمدی حاصل می‌کند. جامه اینان همرنگ است. موهای خود را از ته نمی‌تراشند، بلکه تا بالای گوش کوتاه می‌کنند و گوشه‌ای از یک گوششان را می‌برند. دوستانشان اجازه دارند به آنان خوراک و پوشاک بدهند (به شرط آنکه پوشاک به همان رنگ خاص باشد) اما پول‌دادن به آنان جرم بزرگی است هم برای دهنده هم برای گیرنده و برای یک فرد آزاد پول‌گرفتن از آنان به هر دلیلی، گناهی نابخشودنی است. سلاح برداشتن برای این «بندگان» (ایشان را به این نام می‌نامند) جرمی عظیم بشمار می‌رود. در هر گوشه از آن سرزمین اینان را با علامتی نشانه‌گذاری می‌کنند. از بین بردن علامت و خروج از ایالت و همصحبتی با بندگان

ایالت‌های دیگر خلاف بزرگی بشمار می‌آید. قصد فرار همانند خود فرار کیفر دارد. کمک به فرار يك برده به دست برده دیگر مجازاتش مرگت و به دست فرد آزاد مجازاتش بردگی است. از سوی دیگر، برای گزارش‌دهندگان پاداشهایی در نظر گرفته‌اند:

«پاداش نقدی برای آزادمردان، آزادی برای برده، و بخشش گناهان برای هردو، تا آنکه به جای داشتن نقشه فرار در سر، از آن توبه کنند.

«چنین است قوانین و سیاست آنان درین باب. براحتی می‌توانید دید که چه سیاست ملایم و مفیدی است، چون غایت مجازات رفع بدبها و نجات انسان ازین راه است. با بدکاران چنان رفتار می‌شود که لزوم رستگاری را دریابند و بقیه زندگی خود را وقف جبران خطاکاری خود کنند. بیم آنکه اینان دوباره به بدکاری کشیده شوند چنان‌ناچیز است که جهانگردان به آنان بیش از هر راهنمای دیگر اعتماد دارند و در ضمن سفر در مرز هر ایالت بنده دیگری به مزدوری می‌گیرند. این بندگان وسیله‌ای هم برای راهزنی ندارند چون از يك سو سلاحی ندارند و از سوی دیگر هر پولی در اختیار داشته باشند جرم بشمار می‌رود و اگر گرفتار شوند مجازاتشان فوری است و امیدی به فرار وجود ندارد. چون رنگت هر تکه از جامه بندگان با جامه معمول مردم آن سرزمین دگرگون است، بنده چگونه می‌تواند فرار کند جز آنکه لخت مادرزاد بگریزد؟ و در چنین وضعی نیز گوش بریده او را لو خواهد داد. آیا ممکن نیست که بندگان گردآیند و بر علیه دولت توطئه کنند؟ این در واقع خطری است که وجود دارد، ولی چون بندگان هر ایالت حق رفتن به ایالت دیگر را ندارند و لازمه توطئه گردآمدن عده زیادی از بندگان نواحی گوناگون است، امکان چنین توطئه‌ای در عمل وجود ندارد، و افزون‌براین، درجائی که توطئه‌چینی کاری چنین خطرناک است و خبرچینی چنین فایده‌هائی دارد، کسی برای توطئه‌خود را به‌خطر نمی‌افکند. وانگهی، همه بندگان را امید آزادی هست اگر که سر به راه و شکیبا باشند و عهد کنند که در آینده رفتاری پسندیده خواهند داشت.

هرساله عده‌ای به پاداش صبرشان بخشوده می‌شوند.

«چون اینها را حکایت کردم، افزودم که دلیلی وجود ندارد که همین روش در انگلستان دنبال نشود و فایده‌اش از آن «عدالت» کذائی، که مشاور حقوقی چنان ستایش‌آمیز از آن سخن می‌گفت، بیشتر نباشد.»

مشاور حقوقی پاسخ داد که «اجرای چنین نظامی در انگلستان تمامی ملت را به‌خطر می‌اندازد. و این حرف را که می‌زد سرش را تکان می‌داد و چهره‌ای درهم به‌خود گرفته بود. سپس آرام شد. بنظر می‌رسید که حاضران همه با او همراهی بودند.»

کاردینال گفت، «پیش‌بینی اینکه چنین نظامی در انگلستان بکار بردنی است یا نه، دشوار است، زیرا این کار آزمایش نشده است. ولی می‌توان وقتی حکم مرگ دزد صادر شد، بدون اینکه به دزد اجازه بست نشستن داده شود، پادشاه حکم را معلق کند تا ببینیم نتیجه چه می‌شود. اگر نتیجه آزمایش خوب بود می‌توان حکم آزادی را تثبیت کرد وگرنه حکم اعدام در مورد محکوم اجرا شود. زیان و بی‌عدالتی چنین کاری بیش از آن نیست که محکوم را درجا اعدام کنند و در ضمن خطری نیز در بر ندارد. من فکر می‌کنم در مورد ولگردان نیز باید چنین رفتار کرد. تا به‌حال قوانین بسیار علیه آنها وضع شده که نتیجه دلخواهی ببار نیاورده است.»

وقتی کاردینال حرفش را تمام کرد حاضران همگی به‌ستایش از این پیشنهاد پرداختند - همان پیشنهادی که درست چند لحظه پیش هنگامی که من آن را مطرح کردم، آن را نکوهیدند - بویژه توجه به وضع ولگردان را فراوان ستودند، چرا که خود کاردینال آن را افزوده بود.

نمی‌دانم ذکر دنباله گفت‌وگوها ارزش دارد یا نه، چرا که مطلب بسیار مسخره بود، ولی از آنجا که داستان بدی نیست و با اصل موضوع ما در رابطه است، جریان را دنبال می‌کنم. در آن محفل یکی از آدمهای مفتخور، که نقش دلقک را چنان طبیعی بازی می‌کرد که کار دلقکی به او می‌برازید، شوخیهایی چنان یخ و بیمزه می‌کرد که ما

بیشتر به خود او می‌خندیدیم تا به حرفهایش؛ با اینهمه، گاه نکته‌هایی می‌گفت که انسان را به یاد آن ضرب‌المثل قدیمی می‌انداخت که می‌گوید: گاه باشد که کودکی نادان، به غلط بر هدف زند تیری. یکی از حاضران گفت که من درباره‌ی روپرو شدن با مسأله‌ی دزدی حرف زده‌ام و کاردینال مسأله‌ی ولگردان را مطرح کرده‌اند و اکنون تنها چیزی که باقی مانده مسأله‌ی کارهایی است که دولت باید برای بینوایانی بکند که بیماری و پیری آنان را از کار انداخته است.

دلّک گفت، «این‌کار را به‌من واگذارید. من ترتیب این‌کار را خواهم داد. من از دیدار کمتر کسی به‌اندازه‌ی این جماعت بیزار بوده‌ام و از دست‌آه و ناله‌شان کلافه. آنها هر چه زاری کنند من یک‌پشیز هم به ایشان نمی‌دهم. هر وقت که لابه می‌کنند یا من حوصله‌ی دادن پول به‌آنان را ندارم و یا اگر حوصله هم داشته باشم پول ندارم. حالا دیگر اینها مرا چنان خوب می‌شناسند که بیموده وقت خود را به امید دریافت پولی از من به‌هدر نمی‌دهند.

«اما به‌نظر من بهتر است قانونی بگذرانند که همه‌ی این گدایان را به دیرها بفرستند، تا مرده‌هایشان در گروه به‌اصطلاح، راهبان عامی درآیند و زنانشان در گروه راهبه‌ها.»

کاردینال لبخندی زد و این سخن را به‌شوخی گرفت. اما دیگران آن را جدی گرفتند. ولی راهبی که در مجلس بود و در الاهیات دستی داشت، از این طعنه به‌کشیشان و راهبان چنان شاد شد که با اینکه در حال عادی مردی باوقار و حتی بسیار جدی می‌نمود، به‌شوخی گفت: «تا شما به‌حال ما راهبان عنایت خاص نکنید از شر گدایان آسوده نخواهید شد.»

دلّک گفت، «ولی به‌شما توجه کافی شده است. حضرت کاردینال در پیشنهاد خود به‌نحو پسندیده‌ای پیش‌بینی کرده‌اند که جلو ولگردان را بگیرند و به‌کارشان بگمارند، زیرا شما راهبان از جمله ولگردترین مردمانید.»

وقتی حاضران، که چشم به کاردینال دوخته بودند، دیدند که او

از این شوخی روی ترش نکرده، همه به‌وجود آمدند بجز خود راهب. او، همانطور که به سادگی می‌شد پیش‌بینی کرد، از کوره در رفت و چنان خشمگین شد که هرچه از دهانش درآمد به او گفت و او را حقه‌باز و ناسزاگو و بدزبان نامید و به‌جهنم حواله‌اش کرد و از کتاب مقدس آیات عذاب در حق اینگونه کسان خواند.

دلّک که معلوم بود فرصت مناسب خود را پیدا کرده است، به شوخی و جد گفت، «راهب عزیز، غضبناک مشو، زیرا از خدا روایت کرده‌اند که: با صبر مالک نفس خویش باش.»

راهب در جواب سخنانی گفت و من عین کلمات او را بازگو می‌کنم: «ای بی‌شرف، من خشمگین نیستم یا دست کم در حالت خشم گناهی مرتکب نمی‌شوم، چرا که در مزامیر آمده است که: غضب کن ولی گناه نکن.»

آنگاه کاردینال با متانت او را به‌آرامش فراخواند. ولی او جواب داد: «من از سر غیرت عظیم حرف می‌زنم و این وظیفه من است. زیرا پارسایان غیرت دارند. و روایت کرده‌اند که: غیرت خاندان تو مرا فرو بلمید. و ما در کلیسا می‌خوانیم که آنان که بر الیشع، هنگامی که به‌سوی خانه خدا رهسپار بود، به‌خاطر سر طامش طعنه زدند، مرّه غیرت او را چشیدند^{۱۸}. این بی‌همه‌چیز، این بی‌شرف، این دلّک بی‌چاک و دهن هم باید مزه‌اش را بچشد.»

کاردینال گفت، «البته شما با نیت خیر این کار را می‌کنید، ولی خداپسندانه‌تر و بی‌گمان خردمندانه‌تر آن است که با یک دلّک دهان به دهان نشوید و با او درگیر بحث و جدل نشوید.»

راهب جواب داد: «نه، سرورمن، از این خردمندانه‌تر کاری نیست،

۱۸. «و از آنجا به‌بیت‌ئیل برآمد و چون او به‌راه برمی‌آمد، اطفال کوچک از شهر بیرون آمده او را سخریه نموده گفتند: ای کچل برآی، ای کچل برآی. و او به‌عقب برگشته ایشان را دید و ایشان را به‌اسم یهوه لعنت کرد و دو خرس از جنگل بیرون آمده چهل و دو پسر از ایشان بدرید.» کتاب مقدس، کتاب دوم پادشاهان، ۲: ۲۴.

چون حضرت سلیمان، که خردمندترین انسان بود، می‌فرماید: جواب احق را با حماقت باید داد. و این همان کاری است که من اکنون می‌کنم. من چاهی را به او نشان می‌دهم که اگر آن را نپاید، در آن فرو خواهد افتاد. چه اگر انبوه ریشخندکنندگان الی‌شع مزه غیرت او را چشیدند، در حالی که او یک مرد طاس بیش نبود، یکی که اینهمه راهب را مسخره می‌کند که در میانشان اینهمه طاس هست، چه‌ها خواهد چشید! وانگهی، حکم پاپ است که هر کس ما را مسخره کند، مرتد است.»

وقتی کاردینال دید که این بحث را پایانی نیست، با اشاره دلک را بیرون کرد و سخن را به‌موضوع دیگر گشاند. سپس از سر میز برخاست و با مرخص کردن ما برای رسیدگی به‌کار دادخواهان رفت. با چه داستان دورودرازی سر شما را به‌درد آوردم، جناب مور. اگر شما خود اشتیاق نشان نمی‌دادید، اینهمه پرچانگی مایه شرمندگی من می‌شد. شما چنان گوش فراداده بودید مثل اینکه حاضر نبودید هیچ گوشه از گفته‌های مرا از دست بدهید. شاید من شرح ماجرا را کوتاه کرده باشم ولی تمام ماجرا را برای آن گفتم تا شما ببینید که چگونه آنان که به‌پیشنهادهای من اعتنائی نمی‌کردند، همینکه دیدند کاردینال از آن بدش نیامده است، آن را تأیید کردند.

در واقع، اینان در چاپلوسی تا آنجا رفتند که بجد به تصدیق گفته‌هایی پرداختند که کاردینال تنها به‌عنوان شوخی یک دلک تأیید می‌کرد. از این داستان شما می‌توانید بخوبی دریابید که درباریان تا چه‌حد ممکن است به‌من و اندرزهایم ارج نهند.

من در پاسخ گفتم، «رافائل عزیز، شما به‌من نهایت لطف را کردید که در نهایت فرزاندگی و شیرینی با من سخن گفتید. شما که حرف می‌زدید من به عالم کودکی خود برگشته بودم و تمام خاطره‌های روزگاری که برایم زنده شد در وطنم زندگی می‌کردم، در میان خانواده کاردینالی که مرا بزرگ کرده است. استاد رافائل، شما در نظر من از چندین جهت بسیار گرامی هستید، ولی نمی‌توانید تصور کنید

که باوصفی که از کاردینال کردید و احترامی که برای او قائل شدید، چقدر گرامیتر شدید. با اینهمه، برای من هنوز ممکن نیست عقیده‌ام را عوض کنم و هنوز فکر می‌کنم که اگر شما بر نفرت خود از دربار شاهان غلبه می‌کردید، با راهنماییهای خویش به بشریت چه خدمتها می‌کردید. و این وظیفه اصلی هر انسان خوب است. افلاطون بر آن است که جامعه وقتی به سعادت می‌رسد که فیلسوفان به پادشاهی برسند یا پادشاهان فیلسوف شوند. جای شگفتی نیست اگر که ما از سعادت چنین دور باشیم، چون فیلسوفان زحمت آن را به خود نمی‌دهند که شاهان را با اندرزهای خود راهنمایی کنند.»

رافائل جواب داد، «آنان آنقدرها دور از انسانیت نیستند، بلکه با کمال میل این کار را می‌کنند. در واقع، آنان این کار را در کتاب‌های بسیاری که نوشته‌اند کرده‌اند. بدون تردید افلاطون درست داوری کرده که می‌گوید تا پادشاهان فیلسوف نشوند، هرگز اندرز فیلسوفان را گوش نخواهند داد و به همان ارزشهای نادرستی که از کودکی به آن خو گرفته‌اند، بسنده خواهند کرد. و افلاطون خود این را در مورد دیونوسوس سیراکوسی آزموده است. اگر من در دربار یکی از پادشاهان می‌بودم و قوانین خردمندانه پیشنهاد می‌کردم و می‌کوشیدم تخم‌خطرناک بدیها را از وجود او ریشه‌کن کنم، گمان نمی‌کنید که مرا یا از دربار بیرون می‌انداختند یا سرکوفتم می‌زدند؟

«فرض کنید من در دربار پادشاه فرانسه هستم و در نشست رایزنان او، که پادشاه ریاست آن را دارد، نشست‌ام و داناترین مردان گرم بحث هستند و درباره روشها و ترفندهای پادشاه برای نگاهداشتن میلان و باز پس گرفتن ناپل — که تاکنون بارها از دست رفته — و برافکندن ونیزیها و زیر فرمان آوردن ایتالیا و افزودن فلاندر و برابانت و حتی تمامی بورگوندی و نیز گشودن کشورهای دیگری که او خیال تاخت‌وتاز به آنها را دارد، گفت‌وگو می‌کنند. یکی از رایزنان پیشنهاد اتحاد با ونیزیها را می‌کند (البته تا زمانی که صلاح است) که آنها نیز در این نقشه‌ها شرکت کنند و حتی سهمی از غنیمتهای

جنگی نیز به آنان داده شود، که البته وقتی برنامه‌ها بر وفق مراد پیش رفت، بسادگی می‌توان پس گرفت. دیگری پیشنهاد می‌کند که جنگجویان مزدور آلمانی را بکار گیرند و به سویسیها باجی داده شود که بیطرف بمانند. سومی نظر می‌دهد که خشم شاهنشاه را با طلا و قربانی مقدس فرو نشانند. دیگری را نظر بر این است که باید با پادشاه آراگون پیمان صلحی بسته شود و برای استوار کردن آن ناوار به او بازگردانده شود. یکی فکر می‌کند که پادشاه کاستیل را به امید اتحاد باید به دام افکند و برخی از درباریان او را رشوه داد که به سود فرانسه کار کنند. دشوارترین مسأله آن است که با انگلیس چه باید کرد؟ با آنان باید صلح بسیار استوار بست، زیرا اتحاد سست را باید بامحکمترین بندها استوار کرد. آنان را باید دوست نامید، اما همچون دشمن زیر نظر داشت. اسکاتلندیها را باید آماده نگاه داشت تا هرگاه که انگلیسیها کمترین تکانی خوردند، بدانها بتازند. حتی یکی از والاتباران تبعیدی انگلیس را که مدعی تاج و تخت آن کشور است، نهانی باید پشتیبانی کرد (چون قرارها اجازه پشتیبانی آشکار نمی‌دهند) تا بتوان پادشاه انگلیس را در فشار گذاشت تا به قراردادهای گردن نهد.

«حال در چنین نشست پرجوشی، با چنین مردان درخشانی که نقشه‌ها برای برپاکردن جنگها در سر دارند، خیال کنید که آدم حقیری چون من برخیزد و پافشاری کند که همه نقشه‌هاشان را عوض کنند. ایتالیا را به حال خود واگذارند - چون در واقع کشور فرانسه بزرگتر از آن است که یک نفر بتواند بر آن بتمنائی و بغوبی حکومت کند و از همین رو نباید به فکر افزودن سرزمینهای دیگر به فرانسه برآید. خیال کنید که من می‌باید درباره منشور بزرگ مردم اکوریا ۱۹، که در جنوب شرقی جزیره یوتوپیا زندگی می‌کنند، در آن جمع سخن برانم. درگذشته دور این قوم برای گرفتن پادشاهی دیگری درگیر جنگ شدند، زیرا پادشاهشان مدعی آن بود که آن مرز و بوم ارث نیاکان

اوست. وقتی آن سرزمین را گشودند دیدند که نگاهداری آن از گرفتندش دشوارتر است. فرمانگزاران تازه همیشه در حال سرکشی بودند و یا دشمنان بیگانه بدانجا می‌تاختند، تا بدانجا که مردم اکوریا پیوسته درگیر جنگ با آنان و یا دشمنان آنان بودند و لشکریان خود را می‌بایست پیوسته بسیجیده نگاه دارند. در ضمن، مالیاتها روز به روز افزایش می‌یافت و پولشان به‌خارج از کشورشان می‌رفت و خونشان فدای بلندپایگاهی پادشاهشان می‌شد و هرگز روی آرامش نمی‌دیدند. جنگ اخلاق آنان را فاسد کرده بود و عطش غارت و خشونت بر مزاجشان غلبه یافته بود. قوانینشان پایمال شده بود، زیرا پادشاهشان، که همت بر فرمانروائی دو کشور گماشته بود، فرصت رسیدگی کافی به هیچ‌یک را نداشت. چون دیدند که این نابسامانیها را نهایت نیست، برآن شدند که عاجزانه از پادشاه درخواست کنند که چون امکان پادشاهی بر دو سرزمین وجود ندارد، هرکدام را که دوستتر دارد، برگزیند. به‌عرض رساندند که جمعیتشان بیش از آن است که نیم پادشاه بتواند بر آنها حکومت کند. هیچ‌کس حاضر نیست که قاطربان او قاطربان دیگری نیز باشد تاچه رسد به یک کشور. بدینسان، آن پادشاه نیک‌سیرت، ناگزیر به‌همان پادشاهی قدیم تن در داد و سرزمین جدید را به یکی از دوستان سپرد (که دیری نپائید که او را از تخت فروکشیدند).

«حال، چنین انگارید که من با شورای پادشاه فرانسه درمیان می‌نهادم که این جنگها همه ملتها را به‌پیشانی اجتماعی می‌کشاند، خزانه پادشاهی را تهی و ملتش را به نابودی می‌کشاند و دست آخر با چند بدشانسی ممکن است جنگ به‌هیچ انجامد. من می‌بایست پادشاه فرانسه را برمی‌انگیختم که جز به‌سرزمین نیاکان خویش چشم نداشته باشد و در آبادانی آن بکوشد. می‌باید مردم خود را دوست بدارد و در دلشان جای داشته باشد. می‌باید در میان مردم زندگی کند و بامهربانی بر آنها فرمان راند و به‌قلمرو دیگران دست‌یازی نکند؛ چه سرزمین فرانسه، اگر بیش از اندازه برای او بزرگ نباشد چندانکه باید

بزرگت است. فکر می‌کنید از چنین حرفها در چنان مجلسی چگونه برداشت می‌شد.؟»

گفتم «باید بگویم که چندان خوشایند نمی‌بود.»

او گفت، «بیائید ادامه دهیم. فرض کنید در پایان بحث به اینجا کشیده می‌شد که چگونه درآمد خزانه را بالا برند. یکی پیشنهاد می‌کند که هرگاه که پادشاه بدهیمای خود را می‌پردازد ارزش پول را افزایش دهیم و هنگامی که درآمدش را جمع می‌کند از ارزش پول بکاهیم. دیگری توصیه می‌کند که به بهانه جنگ به جمع‌آوری پول پردازیم، همینکه پول به قدر کافی گرد آمد اعلام شود که صلح کرده‌ایم. بدین گونه مردم صلح را نتیجه خداشناسی پادشاه و دل بستگی او به جان فرمانگزارانش خواهند دانست. سومی قوانین پوسیده‌ای را بیاد می‌آورد که سالهاست به کار بسته نشده‌اند و رعایای پادشاه آنها را از یاد برده‌اند و در نتیجه منسوخ شده‌اند؛ او پیشنهاد می‌کند که جریمه‌های سنگین برای شکستن این قوانین بکار بندیم تا هم پادشاه پول زیادی گرد آورد و هم او را به خاطر اجرای قوانین و گزاردن داد بستایند. چهارمی توصیه می‌کند که کارهای بسیاری را که به زیان همگان است با کیفرهای سخت ممنوع اعلام کنند و سپس از ممنوعیتها با دریافت پول چشم پوشند و از این راه پادشاه رضایت مردم را فراهم آورده و سود او دو برابر می‌شود. پادشاه می‌تواند برای کسانی که قوانین را زیر پا گذارند جریمه‌های سنگین ببندد و هرچه جواز را گرانتر بفروشد بیشتر نگران حال مردم بنظر می‌آید؛ زیرا پادشاه هرگز گامی برخلاف خیر همگان بر نمی‌دارد مگر به بهائی کلان. دیگری پیشنهاد می‌کند که قاضیان را وادارند که تمام دادرسیها را به سود پادشاه پایان دهند. قضات را بیشتر باید به دربار فرا خواند تا پادشاه در جریان دعواهایی که به او مربوط است قرار گیرد. دعوی پادشاه هر قدر هم که بیدادگرانه باشد باز برخی از قاضیان به خاطر عشق به مخالفت یا غرور تکروی یا بدست آوردن دل پادشاه راهی برای چرخش قوانین به سود او خواهند یافت. اگر قاضیان را به جان هم اندازیم،

بر سر بدیهی‌ترین چیزها در جهان نیز بحث می‌توان به‌راه انداخت و دربارهٔ حقیقت امور چون و چرا کرد. آنگاه پادشاه فرصت خواهد یافت که قوانین را به‌سود خود تفسیر کند. قاضیانی را که در عقیدهٔ خویش سرسختی نشان می‌دهند با ترساندن یا شکاف انداختن می‌توان به‌جانب پادشاه کشید. آنگاه می‌توان از آنان چشم داشت که در قضاوت با سرسختی به‌سود پادشاه حکم کنند. همیشه برای قضاوت به‌سود سلطنت دستاویزهای خوبی وجود دارد. می‌توان گفت که انصاف از جانب او است یا نص قانون به‌سود اوست، یا کلمات قانون مبهم و پیچیده است، و سرانجام، آنچه برای هر قاضی و وظیفه‌شناس همیشه برتر از قانون است در آویختن به امتیاز ویژه‌ای است که قانون به پادشاه می‌دهد.

«بدینسان رایزنان شاه همگی با این گفتار کراسوس ۲۰ هم‌رای خواهند بود که: دارائی شاه هیچ‌گاه کافی نیست، چون نگاهداری سپاه با اوست. شاه اگر هم بخواهد نمی‌تواند بیدادگری کند، چون تمام دارائیهای کشور از آن پادشاه است، حتی شخص رعایای او؛ هیچ‌کس صاحب مالی نمی‌تواند بود مگر آنچه شاه با بزرگواری خویش به او وامی‌گذارد. شاه باید هرچه کمتر به‌رعایای خود بدهد. چه به‌سود او نیست که مردم ثروت یا آزادی داشته باشند؛ چون ثروت و آزادی مردم را در برابر ستم و بیداد سرکش‌تر می‌کند، در حالی که فقر مردم را خرفت و شکیبیا می‌کند و روح سرکشی را در ایشان می‌کشد.

«باری پس از چنین اندرزگوئی من می‌باید برخیزم و بگویم که چنین رایزنی هم ناشرافتمندانه است هم تباه‌کنندهٔ پادشاه؟ و اینکه شرف و سلامت شاه بیشتر به ثروت مردم بستگی دارد تا به مال خود او. فرض کنید می‌گفتم که مردم شاه را به‌خاطر خود برمی‌گزینند نه به خاطر او تا آنکه در پرتو کوشش او در راحت و آسایش بسر برند، و اینکه شاه باید بیشتر در اندیشهٔ سعادت مردم باشد تا راحت خویش؛ همانند چوپان که می‌باید گله را بپاید نه خود را. بی‌گمان، خطاست

۲۰. مارکوس لیسینیوس کراسوس (حدود ۱۰۸-۵۳ ق.م)، سردار و سیاستمدار رومی.

اگر فکر کنیم که فقر نگهدار آرامش عمومی است. چه کسی به اندازه گدایان دعوا به راه می‌اندازد؟ چه کسی بیش از ناراضیان خواهان دگرگونی وضع است؟ و چه کسی با حرارت در پی برانگیختن آشوب می‌دود، جز کسی که در آشوب هیچ از دست نمی‌دهد و چه بسا همه چیز نیز بدست می‌آورد؟ اگر پادشاه در دل فرمانگزاران خویش چنان نفرت انگیزه باشد و چنان خوار شده باشد که راهی جز حکومت با زور و تهدید و مصادره و بیچاره کردن مردم نداشته باشد، همان به که سلطنت را رها کند تا آنکه عنان قدرت را در حالی در دست داشته باشد که جلال و شکوه سلطنت را به سبب فرمانروائی بد خویش از دست داده است. این سزاوار شاه نیست که به جای پادشاهی بر مردمی شادکام و توانگر بر مشتی گدا حکومت کند. از این رو است که فابریسیوس، آن مردی که روحی گرنامیایه و والا داشت، می‌گفت که بهتر آن می‌داند که به جای اینکه خود ثروتمند باشد، بر ثروتمندان حکومت کند. وقتی فرمانروائی در ثروت و لذت غوطه می‌زند در حالی که در پیرامون او مردم غمگینند و می‌نالند، حال او بیشتر به حال زندانیان می‌ماند تا به شاه. وی همچون طبیب نادانی است که چون از پس درمان بیمار خویش بر نمی‌آید، او را به دیگری حواله می‌دهد. پادشاهی که تنها از راه گرفتن شادیمهای زندگی بتواند فرمانروائی کند نشان می‌دهد که نمی‌داند چگونه بر انسانهای آزاد باید فرمان راند. او باید خود را از کاهلی و غرور برهاند، چون نفرت و نکوهش مردم به علت وجود همین عیب هاست. شاه باید بر درآمد خود متکی باشد و در پی مال دیگران نباشد. باید هزینه‌های خود را به درآمدش محدود کند. شاه باید جلو جنایات را بگیرد و با کردار خردمندانه خویش نخست از افزایش جرمها جلوگیری کند و سپس بزحکاران را کیفر دهد. چه بهتر که از زنده کردن شتابزده قوانین منسوخ دست بردارد بویژه اگر این قوانین پاسخگوی نیاز مردم نبوده و به دست فراموشی سپرده شده باشد، و چه بهتر که هرگز با جعل جریمه‌های بیجا به ضبط اموال مردم نپردازد، یعنی همان کاری را نکند که اگر یکی از مردم کوچه و بازار آن کار را کرد

قاضی او را بدکار و کلاهبردار بدانند.»

«اما فرض کنید که بحث را ادامه دهیم و با رایزن شاه از قوانین مردم ماکاری ۲۱، که در نزدیکی یوتوپیا زندگی می‌کنند، سخن به میان آورم؛ از کشوری که روزی که پادشاهشان به تخت می‌نشیند، با آئین پرشکوهی می‌باید سوگند یاد کند که هرگز بیش از هزار دینار یا هم‌ارز آن به سیم، در خزانه نداشته باشد. می‌گویند، پادشاهی دادگر، که بیشتر در اندیشه آبادانی کشور خویش بود تا اندوختن ثروت برای خویش، این قانون را نهاد تا سد راه ثروت‌اندوزی پادشاهان باشد؛ زیرا این کار به فقر ملت می‌انجامد. آن پادشاه بر آن بود که این مایه پول چه برای سرکوبی شورشیان چه برای نگاهداری کشور در برابر تاخت‌وتاز دشمن بیگانه بس است، اما آن اندازه نیست که فرمانروا را به کشورگشائی برانگیزد. انگیزه راستین او از نهادن این قانون همین بود. و نیز، این پیش‌بینی هرگز در جریان پول برای کسب و کار روزانه کمبودی پدید نخواهد آورد، و چون پادشاه افزونه درآمد خزانه از مبلغ قانونی را میان مردم بخش کند، هرگز کار بدانجا نخواهد کشید که با مردمش ستم کند. وجود چنین پادشاهی برای بدکاران مایه وحشت است و برای نیک‌اندیشان مایه دلگرمی. اما اگر من چنین دیدی را بخواهم به‌زور به‌خورد کسانی دهم که درست به‌خلاف آن میل‌دارند، کجا گوش شنوائی خواهم یافت؟»

گفتم، «هیچ گوش شنوا، بیشک! حقیقت را بخواهید باید بگویم که نباید اندرزی دهید که می‌دانید گوش شنوا برای آن نیست. چه‌فایده دارد؟ چگونه چنین گفتار درشت و بی‌پرده بر مردمی که هدفمائی ضد آن‌سراسر وجودشان را پرکرده چه‌اثر خواهد کرد؟ چنین بحث‌فلسفی دانشگاهی در گفتگوی آزاد میان دوستان بد نیست، ولی در محفل پادشاه، آنجا که به کارهای رسمی می‌پردازند، جای این حرفها نیست.»
رافائل گفت، «این همان چیزی است که می‌گفتم. در مجلس

رایزنی شاهان جایی برای فلسفه نیست.»
 من گفتم، «چرا هست. البته نه برای فلسفه نظری که همه چیز را در همه شرایط بجا می‌داند. فلسفه دیگری نیز هست که عملیتر است و برحسب نوع صحنه کلام مناسبتری بکار می‌برد و نقش خود را در نمایش بجا و درست بازی می‌کند. این فلسفه‌ای است که شما باید بکار گیرید. اگر در میانه اجرای یکی از کمدهای پلوتوس ۲۲، در حالی که بردگان با یکدیگر شوخی می‌کنند، چه حالتی دست خواهد داد اگر که شما ناگهان در جامعه فیلسوف وارد صحنه شوید و گفتار سنکا ۲۳ در برابر نرون را از کتاب او **کتاباویا** بخوانید. آیا بهتر نیست که خاموش مانید تا اینکه با درآمیختن اعداد یک کمدهی—تراژدی ابلهانه بسازید؟ شما با افزودن گفته‌های نابجا و جنجال‌انگیز نمایش را خراب می‌کنید، اگر چه آن سخنان مهمتر از خود نمایش باشد. پس بهتر است که همان نمایش روی صحنه را دنبال کنید، نه اینکه آن را خراب کنید چون چیز بهتری به فکرتان رسیده است.

«چنین است رسم و راه جامعه و شوراهاى شاهان. اگر نتوانید بداندیشیها را یکسره ریشه‌کن کنید و دیدهای معتاد مردم را چنانکه می‌خواهید اصلاح کنید، نمی‌باید جامعه را ترک کنید. به بهانه اینکه اختیار باد در دست تو نیست حق‌نداری کشتی را ترک کنی. و مردمی را که گوش شنوا برای حرفهای تو ندارند و می‌دانند که فکرشان جز فکر تو است مجبور به پذیرش نظر خود مکن. باید بکوشی که سیاست خود را غیر مستقیم بکار بندی تا به بهترین نتیجه برسی و آنچه را که نمی‌توانی درست کنی بکوش تا بدتر از آنچه هست نشود، چه نمی‌توان همه چیز را درست کرد مگر آنکه نخست مردم همگی درست شوند و گمان نمی‌کنم که چنین وضعی هم دیرزمانی دوام داشته باشد.

او پاسخ داد که، «بله، تنها نتیجه این روش این خواهد بود که وقتی که من درپی درمان دیوانگی دیگرانم، خود باید پایه‌پای آنها

۲۲. تیتوس ماکیوس پلوتوس (مرگ ۱۸۴ ق.م)، کمدهی نویس رومی.

۲۳. نگاه کنید به زیرنویس شماره ۱۱، ص ۲۷.

به یاهوگوئی بپردازم. اگر قرار است حقیقت را بگوئیم، حقیقت جز این نیست. نمی‌دانم فیلسوف حق دارد دروغ بگوید یا نه، ولی بی‌گمان من نمی‌توانم. ممکن است اندرزهای من خشم آنان را برانگیزد، ولی نمی‌دانم چرا باید گستاخانه و حتی پوچ بنظر آید. اگر من پشتیبان سیاست‌هایی می‌بودم که افلاطون در جمهوری خود شرح می‌دهد و مردم یوتوپیا هم‌اکنون بکار می‌بندند (سیاست‌هایی که بی‌گمان بسیار بهتر از آن چیزهایی است که من بر آنها تکیه کردم) می‌پذیرفتم که این انتظاری بی‌مورد بود؛ چون در آن جامعه همسود ۲۴ هم‌چیز همگانی است، حال آنکه اینجا همه‌چیز در مالکیت خصوصی است. اما مگر من چه گفته‌ام که بازگفتن آن در هیچ‌جا روا نباشد؟ البته گفتار من کسانی را که یکسره در جهت مخالف می‌روند نمی‌تواند خوش آید، زیرا این گفته‌ها جلو آنان را می‌گیرد و خطرهایی را که در راهشان هست نشان می‌دهد. «اگر ما به زبان آوردن هرآنچه را که با عادات مردمان ناجور باشد کاری ناپخته و بیموده بشماریم، پس در جمع مسیحیان نیز می‌باید بسیاری از دستورهای مسیح را به فراموشی بسپاریم، گرچه مسیح ما را فرموده است که آن دستورها را در گوش کسی زمزمه نکنیم، بلکه از بالای بام فریاد بزنیم. بسیاری از دستورهای او بسیار بیش از آنچه من گفتم بازندگی روزمره ما ناسازگار است. ولی گویا واعظان، که برآستی مردمی هوشیارند، از اندرز شما پیروی می‌کنند. آنان با توجه به اینکه مردم نمی‌خواهند، روش زندگی خود را با الگوی مسیح همساز کنند، آموزه‌های مسیح را با کردار مردم سازگار کرده‌اند. اما تنها نتیجه‌ای که من از این کار دیده‌ام این است که مردم در بدکاری پیگیرتر شده‌اند.

«این است آنچه من در دربار پادشاه بدست توانم آورد. زیرا اگر اندیشه‌هایی خلاف دیگران داشته باشم از بیخ‌وبین نادیده می‌گیرند و یا اگر با آنها همراه باشم، آنگاه به‌قول ترنس ۲۵، مددکار

24. Commonwealth.

۲۵. پوپلیوس ترنتیوس ترنس (حدود ۱۹۰-۱۵۹ ق.م)، نمایشنامه‌نویس رومی.

چون آنان خواهم بود. من نمی‌فهمم مقصود شما چیست از اینکه می‌گوئید انسان باید سیاستی غیر مستقیم درپیش گیرد و بکوشد بهترین کارها را انجام دهد تا بتواند آنچه را که بد است در حد ممکن خوب کند؟ در يك مجلس مشاوره جای سکوت و کنار آمدن نیست. آنجا باید آشکارا بدترین برنامه‌ها را روا شمرد و زیان‌آورترین تصمیمها را تصویب کرد. اگر کسی ناخواسته چنین برنامه‌هایی را تصویب کند، در حکم جاسوس و خیانتکار است. در جایی که همکاران به‌جای درست‌کردن خود بیشتر مایل به فاسد کردن بهترین آدمها هستند، امیدی به کار نیک نیست. آدمی را یا همکارانش به فساد می‌کشانند و یا اگر سالم و معصوم بماند باید بار سرزنش دیگران را که از سر حماقت و رذالت است، بکشد. با سیاست غیرمستقیم نمی‌توان امیدی به بهبود اوضاع داشت!

«ازین‌رو است که افلاطون در مثالی عالی نشان می‌دهد که خردمندان در امور دولت دخالت نمی‌کنند، زیرا می‌بینند که مردم در زیر باران به‌کوچه هجوم آورده‌اند و خیس شده‌اند، اما نمی‌توانند آنها را وادارند که از زیر باران به‌خانه‌های خود بازگردند؛ و می‌دانند که اگر خود به کمک آنان بیرون بشتابند نیز جز اینکه خود زیر باران خیس شوند سودی نخواهد داشت. پس در خانه می‌مانند. اینان اگرچه نمی‌توانند برای درمان دیوانگی دیگران کاری کنند، اما دست کم عنان هقل خود را از کف نمی‌دهند.

«استاد مور، ساده بگویم که، به‌نظر من، تا وقتی مالکیت خصوصی وجود دارد و پول معیار همه کارهاست، گمان نمی‌کنم که ملتی بتواند شادکام باشد یا حکومتی عادلانه داشته باشد. حکومتش عادلانه نمی‌شود چون بهترین چیزها به‌کف بدترین کسان می‌افتد. شادکام نخواهد بود از آن‌رو که همه‌چیز میان مشتبی مردم تقسیم می‌شود و حتی همین‌گروه انگشت‌شمار نیز برآستی آسوده‌خاطر نیستند، زیرا که دیگر مردمان سخت بینوایند.

«از این‌رو به نهادهای مقدس و خردمندان مردم یوتوپیا می‌اندیشم

که با قوانین اندک چه خوب اداره می‌شوند. در میان آنان فضیلت پاداش سزاوار خود را دارد، ولی هرچیزی همگانی است و مردم در فراوانی بسر می‌برند. من آنان را در برابر ملت‌های دیگر می‌نهم که هنوز سرگرم وضع قانونند، ولی هرگز نمی‌توانند به‌امور خود سامان دلخواه بدهند. اگرچه هرکس دارایی را که بدست آورده مال خود می‌داند، ولی با آن‌همه قانون که هر روز می‌گذرانند، به او امکان این را نمی‌دهند که بتواند دارائی خویش را بدست آورد یا نگاه دارد یا چنانکه باید از دارائی دیگران جدا کند. این نکته را از آن‌همه دعوای که هرروز در دادگاهها طرح می‌شود و هرگز پایانی ندارد می‌توان بروشنی فهمید. هنگامی که من اینها را می‌بینم بیشتر با افلاطون همراهی می‌شوم و حیرت نمی‌کنم که چرا او از قانونگذاری برای مردمی که نخواهند مال خود را یکسان در میان خود بخش کنند، سر باز زده است. افلاطون، که خردمندترین انسان بود، بسادگی پی‌برده است که تنها راه سعادت مردم برابری دارائی است. من تردید دارم که این برابری را درجائی که مالکیت خصوصی وجود دارد بتوان برقرار کرد. چه اگر قرار باشد هرکسی بتواند از هر طریقی بیشتر برای خود جمع‌آوری کند، گروهی انگشت‌شمار همه ثروتها را میان خود بخش خواهند کرد و آنچه برای دیگران می‌ماند تنگدستی است و بس. بدینسان، به‌طور کلی دوگونه مردم بوجود می‌آید که باهم باید سرنوشتشان را عوض کرد: گونه‌ای مردم بی‌کاره، ولی آژمند و شریر، و گونه دوم مردمی افتاده و فروتن که با کار روزانه خود بیشتر به دیگران خدمت می‌کنند تا به‌خود.

« از این‌رو، من برآنم که تا مالکیت خصوصی بکل از میان نرود، نه کالاها عادلانه بخش خواهد شد و نه دنیا با شادکامی اداره خواهد شد. تا زمانی که مالکیت خصوصی باقی است، وسیعترین و بی‌گمان بهترین بخش بشریت زیر بار چاره‌ناپذیر محنت و نگرانیها در فشار خواهد بود. می‌پذیرم که بار را تا حدی می‌توان کاست، ولی نمی‌توان از میان برد.

«می‌توان قوانینی گذراند که يك نفر نتواند مالك بیش از مقداری معین زمین یا مبلغی معین پول باشد، و یا قوانینی که از افزایش بیش از اندازه قدرت پادشاهان پیشگیری کند یا مانع قدرت گرفتن بیش از اندازه عامه شود. به دست آوردن مقامات دولتی با حمایت صاحبان قدرت، و یا خرید و فروش آنها را می‌توان غیرقانونی کرد یا هزینه آن را چنان گران کرد که برای صاحب مقام توانفرسا باشد. وگرنه صاحبان مقام و سوسه می‌شوند که پولی را که پرداخته‌اند بازور و فساد درآورند و ناگزیر به جای آنکه برای این مقامها در پی کارداناان باشیم، آنها را به ثروتمندان بسپاریم. باید بگویم که اثر وضع چنین قوانینی به اندازه وجود يك پرستار خوب برای کسانی است که بسختی بیمارند. بدیهای اجتماعی را می‌توان کاست و سبکتر کرد، ولی تا زمانی که مالکیت خصوصی پابرجاست نمی‌توان امید به شفای پایدار و سلامت کامل جامعه بست. در چنین وضعی، کسی که بخواهد درد را درمان کند بر دردهای دیگر می‌افزاید. با اصلاح يك کژی کژیهای دیگر پدید خواهد آمد، چه شما نمی‌توانید چیزی به کسی بدهید بی‌آنکه آن چیز را از دیگران گرفته باشید.»

جواب دادم، «بعکس، به نظر من، آنجا که همه چیز همگانی است مردم نمی‌توانند براحتی زندگی کنند. اگر هیچ‌کس کار نکند پس فراوانی از کجا خواهد بود؟ اگر امید سود کسی را برنینگیزد، به پشتگرمی کار دیگران تنبلی پیشه خواهد کرد. اگر مردم از سر نیاز به کار برخیزند و با اینهمه کسی بنا به قانون نتواند آنچه را که بدست آورده نگاه دارد، جز آشوب و خونریزی مدام چه حاصلی خواهد داشت، بویژه هنگامی که احترام و اقتدار حاکم نیز پایمال شده باشد؟ گمان نمی‌کنم در میان مردمانی که در همه چیز با یکدیگر برابرند اقتدار معنایی داشته باشد.»

رافائل گفت، «از اینکه چنین به نظرتان می‌آید جای شگفتی نیست. چون شما یا از چنین دولتی گمانی ندارید یا گمان نادرستی دارید. اما اگر شما با من در یوتوپیا می‌بودید و راه و روشها و نهادهای

آنان را می‌دیدید، همچنانکه من در مدت پنج‌سال رویارو شاهد آن بوده‌ام، بی‌چون و چرا می‌گفتید که هرگز قومی را ندیده‌اید که به این خوبی سازمان یافته باشد. در حقیقت، اگر به‌خاطر شناساندن این جهان تازه به‌دیگران نبود، هرگز با رغبت حاضر به ترک آنجا نمی‌بودم.»

پتر ژیل گفت، «شما مرا باسانی نمی‌توانید قانع کنید که آن مردم در آن سرزمین تازه حکومتی بهتر از دنیای شناخته شده ما دارند. توانائیهای ما از آنان کمتر نیست و من گمان می‌کنم که حکومت ما از حکومت آنان کهنتر است. تجربه‌های دور و دراز به‌ما آموخته‌اند که بسیاری از مایه‌های آسانی زندگی را چگونه بیابیم، و به یاری بخت چیزهایی را کشف کرده‌ایم که توانائی ذهنی بشر هرگز نمی‌توانست آنها را پدید آورد.»

رافائل گفت، «در مورد درازای عمر جامعه همسود ایشان، اگر کتابهای تاریخشان را خوانده بودید بهتر می‌توانستید داوری کنید. اگر بر این کتابها بتوان اعتماد کرد، آنان پیش از آنکه در اینجا کسی شهرنشین بوده باشد، شهرها داشته‌اند. آنچه‌کاربخت‌است یا توانائی نوآوری، در اینجا و آنجا یکسان است. در واقع، من برآنم که ما از لحاظ توانائیهای طبیعی از آنان برتریم، ولی در پشتکار و همت برای یادگیری از آنان بسیار پس‌تریم. چنانکه سرگذشتهای آنان حکایت دارد، آنان درباره مردم فراسوی استوا (ما را چنین می‌نامند) تا پیش از پا نهادن ما بدانجا چیزی نمی‌دانستند، جز آنکه حدود هزار و دوست سال پیش، توفان يك کشتی را به‌کرانه‌های جزیره یوتوپیا می‌کشاند و می‌شکند و گروهی رومی و مصری از سرنشینان کشتی به ساحل می‌افتند و همانجا ماندگار می‌شوند. حال ببینید که مردم یوتوپیا با پشتکارشان از این رویداد چگونه بهره می‌گیرند. آنان تمام هنرهای سودمند تمدن رومیان را از کشتی‌شکستگانی که میهمان ایشان شده بودند، مستقیم یا غیر مستقیم از اشارات و راهنمائیهایی که رومیان در برابر پرس‌وجوهای آنان می‌کنند، فرا می‌گیرند. از این رویداد ساده، یعنی پا گذاشتن گروهی اروپائی به‌سرزمینشان، چه بهره‌ها که

نبردند. اگر تصادفی مانند این، گروهی از مردم آنجا را بدینجا آورده بود، قضیه بکل فراموش می‌شد، همانگونه که بی‌تردید در آینده فراموش خواهند کرد که چون منی در سرزمین آنها بوده است. از یکچنین رویداد ساده آنان خود در تمام اختراعات سودمند ما به استادی رسیدند، ولی من برآنم که زمانی دراز لازم است تا ما نهادهای آنان را، که بهتر از نهادهای خود ماست، بپذیریم. این خواست یادگیری، به گمانم، دلیل واقعی این امر است که آنان حکومتی بهتر و زندگی شادمانه‌تر از ما دارند، اگرچه از لحاظ هوش و ثروت ما از آنها پس‌مانده‌تر نیستیم.»

گفتم، «آقای رافائل، من بجد از شما تمنا می‌کنم که برای ما آن جزیره را وصف کنید. مطلب را هیچ کوتاه نکنید، بلکه همه‌چیز را یکایک در باب خاک و رودها و شهرها و مردم و آداب و رسوم و نهادها و قوانین، و هرآنچه گمان می‌کنید ما باید بدانیم شرح دهید. و باید مسلم بدانید که ما با اشتیاق خواهان دانستن آن چیزهایی هستیم که هنوز نمی‌دانیم.»

او گفت، «چه بهتر از این. چون همه چیز هنوز در ذهن من تازه است. اما گفتن همه‌چیز نیاز به‌زمان دارد.»
من گفتم، «اول برویم شام بخوریم و سپس وقت بقدر کافی خواهیم داشت.»

او گفت، «پس بفرمائید برویم.» سپس شام خوردیم و بیرون آمدیم و روی همان نیمکت نشستیم. من به‌پیشخدمتها سپردم که بپایند تا کسی مزاحم ما نشود. پترژیل و من از رافائل درخواست کردیم که به‌قول خود وفا کند. او چون دید که ما چه‌شوقی به‌شنیدن نشان‌می‌دهیم، لحظه‌ای آرام در اندیشه فرورفت و سپس چنین آغازید...

کتاب دوم

کشور و کشاورزی

جزیره یوتوپیا، در بخش میانه، که پهناورترین بخش آن است، دو یست میل درازا دارد، و جز در دو سر خود، هیچ جا چندان باریکتر از این نیست. این دو سر، که يك منحنی پانصد میلی ساخته اند، جزیره را شکل هلالی داده اند. میان دو سر هلال، که حدود یازده میل از هم فاصله دارند، دریا وارد می شود و در خلیجی بزرگ پخش می شود. خلیج را، که از بادهای خوب در امان است، موجهای بزرگ بر نمی آشوبند بلکه همچون دریاچه ای آرام است. چنین وضعی کمابیش از همه کرانه داخلی لنگرگاهی ساخته است که داد و ستد را آسان می کند. اما درونشده گاه خلیج، از سوئی به سبب کم ژرفائیها و از سوی دیگر به سبب وجود خرسنگها در آن، بسیار خطرناک است. نزدیک میانه خلیج خرسنگی از آب سر بر آورده، و از این رو خطری ندارد. بر نوک این خرسنگ برجی بنا کرده اند که در آن پادگانی گذاشته اند. خرسنگهای دیگر زیر آبنده و سخت فریبنده. تنها مردم یوتوپیا آبراهها را می شناسند، چنانکه اگر بیگانه ای، بی راهنمایی آنان، با تکیه بر بخت خویش، درون خلیج شود، سخت در خطر کشتی شکستگی می افتد. ایشان نیز خود سلامت درون نمی شدند اگر که نشانه های از ساحل ایشان را راهنمایی نمی کرد. اگر این نشانه ها را کمی جا بجا کنند، هر ناوی که در جهت آنها بیاید، هر چه هم که بزرگ باشد، بی گمان غرق می شود.

در سوی دیگر جزیره نیز لنگرگاههای بسیار هست، و طبیعت و فن از ساحل چنان دژی ساخته‌اند که گروهی اندک از آنجا می‌توانند تاخت و تاز نیروئی بزرگ را پس زنند. می‌گویند (و ظاهر مکان نیز گواهی می‌دهد) که سرزمینشان روزگاری جزیره نبوده است. اما یوتوپوس^۲، که این کشور را ستاند و نام خود را بر آن نهاد (پیش از آن نامش آبراکسا^۳ بود)، ساکنان بی‌ادب و نافرهیخته آن را به چنان مرتبه‌ای از فرهنگ و انسانیت رساند که اکنون سرآمد همه مردمان آن بخش از جهانند. وی چون از ادب آموختن به مردم پرداخت، آبراهی به درازای پانزده میل در جایی که سرزمین به قاره می‌پیوست، کند، و بدینسان دریا را گرداگرد سرزمین آورد. او نه تنها بومیان را که سربازان خویش را نیز واداشت که بدین کار پردازند تا بومیان گمان نکنند که با ایشان برده‌وار رفتار می‌کند. با گماردن اینهمه مردم بر این کار، طرح را بزودی به پایان برد، و همسایگان که در آغاز به حماقت او می‌خندیدند، از پیروزی او در شگفتی و ترس فرو رفتند. در جزیره پنجاه و چهار شهر هست، همه بزرگ و نیک‌ساخت، و زبان و راه و روشها و نهادها و قانونهای همگی یکسان. همگی را، تا جایی که وضع مکان اجازه می‌دهد، با یک نقشه ساخته‌اند. نزدیکترین شهرها بهم، دست‌کم بیست و چهار میل فاصله دارند، و دورترین چندان دور نیستند که کسی نتواند به یک روز از یکی به دیگری رود. هر شهر سالی یک بار سه تن از خردمندترین پیرانش را به آمانوروت^۴ می‌فرستد تا در باب امور مشترکشان رای زنند. آمانوروت شهر اصلی جزیره است و نزدیک مرکز جزیره جای دارد، چنانکه آسانترین مکان برای گردآمدن پیران است. به هر شهر چندانکه باید زمین واگذاشته‌اند، چنانکه هر یکی دست‌کم ده میل کشتگاه در هر سو دارد. جایی که شهرها از هم دورتراند، هر یک زمین بیشتری دارند. هیچ شهری

2. Utopos.

3. Abraxa.

۴. Amaurot ، واژه یونانی، به معنای خیالی، نامعلوم.

میل ندارد مرزهای خود را گسترش دهد، زیرا ساکنان شهر خود را کشاورز می‌دانند نه مالک. در سراسر روستاها خانه‌هایی ساخته‌اند همه با طرحهای خوب و آراسته به‌ساز و برگت کشاورزی. در این خانه‌ها شهروندانی ساکنند که به‌نوبت در آنها خانه می‌کنند. هیچ خانوار روستائی کمتر از چهل زن و مرد ندارد، به‌اضافه دو بنده خدمتگار. هر خانوار را يك كدخدا و يك كدبانوی سختکوش و کارآموده سرپرستی می‌کنند. هر سی خانوار زیر نظر يك داروغه است. هر سال از هر خانوار بیست نفر، پس از گذراندن دو سال در روستا، به‌شهر بازمی‌گردند. به‌جای آنان بیست نفر دیگر را از شهر می‌فرستند، تا از آنانی که هم‌اکنون يك سالی در روستا بوده‌اند و کمابیش در آن کار مهارتی یافته‌اند، کشت و کار بیاموزند. اینان نیز به‌نوبه خود می‌باید کسانی را که سال بعد می‌آیند، آموزش دهند. زیرا نوریسیدگان اگر همگی از کشت و کار بی‌خبر باشند و تازه‌کار، با نادانی خویش فراورده را تباه خواهند کرد. رسم جابه‌جا شدن کشتکاران را از آن‌رو نهاده‌اند که هیچ‌کس به‌خلاف میل خویش بیش از دو سال به‌کار دشوار نپردازد، اما بسیاری از آنان درخواست می‌کنند که بیشتر بمانند، زیرا از زندگی کشاورزانه لذتی طبیعی می‌برند.

کشتکاران خاک را شخم می‌زنند، رمه را می‌پایند، هیزم می‌برند، و اینها را از راه آبی یا زمینی، هرکدام که آسانتر باشد، به شهر می‌رسانند. آنان با روشی شگفت ماکیانهای بسیار می‌پروراندند. تخمها را آدَمیان با نگاهداری درجائی گرم با دمای یکسان می‌پروراندند، نه‌مرغان. جوجه‌ها همینکه سر از تخم در می‌آورند آدَمیان را می‌شناسند و به‌جای مادرانشان به‌دنبال آنان می‌روند.

اسب کم می‌پروراندند، اما اسبانشان شادابند و آنها را برای تمرین جوانها در فن سوارکاری نگاه می‌دارند. برای شخم‌زنی و بارکشی گاو بکار می‌برند. گمان می‌کنند که اسب از گاو قویتر است، اما چنین یافته‌اند که گاو ماندگارتر است و کمتر بیمار می‌شود و ازین

رو هزینه و رنج نگاهداریش کمتر است. افزون براین، گاوان چون چنان پیر شوند که بکار نیایند، می‌توان گوشتشان را بکار برد. گندم را تنه‌ها برای نان می‌کارند. شراب می‌نوشند و افشردۀ سیب و گلابی، یا آب، گاه ساده، یا آمیخته با شهد یا شراب نوشین، که از آن فراوان دارند. اگر چه می‌دانند که هر شهر و حومه آن چه اندازه گندم مصرف دارد، بیش از نیاز خویش گندم می‌کارند و دام می‌پرورند و افزونه را با همسایگان خویش بخش می‌کنند. هنگامی که در کشتگاهها به چیزی نیاز داشته باشند که خود نسازند، آن را از کارگزاران شهر می‌ستانند بی‌آنکه در برابر چیزی بپردازند. این کار دشوار نیست، زیرا بیشترشان ماهسی یک‌بار به‌شهر می‌روند، بویژه در تعطیلات. چون هنگام خرمن فرارسد، کارگزاران روستا شهرها را خبر می‌کنند که به‌چند نفر نیاز دارند. دروگران بهنگام می‌آیند و اغلب تمامی خرمن را یک روزه گرد می‌کنند.

شهرهاشان و بویژه آماتوروت

شهرهاشان چنان به یکدیگر همانندند که چون یکی را بشناسی همه را شناخته‌ای، جز آنجا که جایگاه طبیعی شهر فرقی پدید می‌آورد. ازین‌رو، من وصف یکیشان را باز می‌گویم، و فرقی نمی‌کند کدام را. اما کدام بهتر از آماتوروت، که دیگر شهرها با فرستادن پیرانشان به دیدار سالانه در آنجا سترگی آن را باور دارند، و من نیز آن را به‌از همه می‌شناسم، زیرا پنج سال در آن بسر برده‌ام؟ آماتوروت برتپه‌ای با شیب ملایم قرار دارد و بتقریب چارگوش است. شهر از کمی پائینتر از نوک تپه آغاز می‌شود و دومیل، تا کرانه رود آئیدره، فرود می‌آید و در کرانه رود تا فاصله‌ای دامن‌اش بیشتر کشیده می‌شود. آئیدر هشتاد میل بالاتر از آماتوروت، از چشمه‌ای کوچک، سرچشمه می‌گیرد، اما نهرهای دیگر نیز به آن می‌ریزند که

۵. Anyder، از واژه یونانی an - hudor ، به معنای بی‌آب.

دوتای آنها کلانند، چنانکه هنگام گذر از آماتوروت پهنای آن به نیم میل می‌رسد. سپس پهناتر و پهناتر می‌شود تا آنکه سرانجام شصت میل آن‌سوتر در اقیانوس ناپدید می‌شود. در این گستره رود میان شهر و دریا، همچنین چند میل بالاتر از شهر، آب هرشش ساعت با جریانی نیرومند جزر و مد دارد. هنگامی که آب دریا به درون رود می‌آید تمامی آنیدر را تا حدود سی میل از آب شور پر می‌کند و آب شیرین را پس می‌زند. تا چند میل بالاتر نیز آب نمک‌آلود است، اما کمی بالاتر، آنجا که از کنار شهر می‌گذرد، یکسره شیرین است. چون برکشیدگی آب فرونشیند، آب همه‌جا تا دریا شیرین می‌شود. بر رود پلی زده‌اند، اما نه برپایه‌های چوبین، بل برچندین قوس پرشکوه سنگی. پل را در دورترین جای شهر از دریا زده‌اند، چنانکه کشتیها بتوانند بی‌مانع در تمامی کناره شهر برانند. رود دیگری نیز دارند، اما بی‌گمان نه‌چندان بزرگ، ولی بسیار آرام و خوشایند که از تپه بر می‌خیزد و پس از روان شدن از میان شهر، در یک سراشیب تند به آنیدر می‌پیوندد. ساکنان شهر سرچشمه رود را، که کمی بیرون شهر است، نیک بسته‌اند تا اگر از بیرون به‌آنان بتازند، دشمن نتواند نهر را ببرد یا برگرداند یا زهراکین کند. از آن سرچشمه آب را در لوله‌ها به بخشهای فرودست شهر می‌آورند. آنجا که نتوانند آب آن نهر را برسانند، آب باران را در انبارها جمع می‌کنند.

شهرها را دیواری بلند و ستبر با برجها و باروها در میان گرفته است. همچنین سه پهلوی شهر را خندق خشک و پهن‌آور و ژرف‌گرفته است. بادپوارهای انبوه از بوته‌های خار. رود در پهلوی چهارم است. خیابانها را چنان ساخته‌اند که هم گردونه‌ها باسانی از آنها بگذرند و هم از باد جلوگیری شود. ساختمانهاشان به‌هیچ‌وجه زشت نیست و ردیف پیوسته خانه‌ها رویاروی هم در درازای خیابانها در سراسر شهر صف بسته‌اند. پهنای خیابانها بیست‌پاست. در سراسر شهر باغهای بزرگی در پشت خانه‌ها آنها را دربر گرفته است.

هر خانه دری به‌خیابان و دری به‌باغ دارد. درها که از دو لت

ساخته شده‌اند، بآسانی باز و به‌خودی خود بسته می‌شوند و هر کسی رامی‌گذارند که درآید (زیرا مالکیت خصوصی وجود ندارد). هرده سال خانه‌ها را با قرعه عوض می‌کنند. به‌باغهاشان بسیار می‌رسند. تاکها و درختان میوه و گلها و بوته‌ها بسیار می‌پروراندند و همه را چنان پسندیده و آراسته و چنان خوب، که هرگز باغی پربرتر و زیباتر از باغ آنان ندیده‌ام. لذتی که از باغبانی می‌برند و نیز رقابتی که ساکنان خیابانهای گوناگون با یکدیگر برسر این کار دارند شور آنان را به کار زنده نگاه می‌دارد. برآستی در تمامی شهر کاری سودمندتر و خوشایندتر ازین برای شهروندان نمی‌توانی یافت. گوئی که بنیانگذار شهر هیچ‌کار دیگری را به‌دقت کار باغها رسیدگی نکرده و سروسامان نداده است.

می‌گویند تمامی شهر را شاه یوتوپوس خود طرح‌ریزی کرده است، اما آرایش و پیرایش آن را، که در زندگی يك نفر انجام‌پذیر نیست، به پسینیان وا گذاشته است. تاریخچه‌ای که با دقت تمام نگاه می‌دارند به ۱۷۶۰ سال پیش، یعنی سال ستاندن جزیره بازمی‌گردد. ازین تاریخچه چنین برمی‌آید که خانه‌هاشان در آغاز کوچک بوده‌است، همچون کلبه‌ها و کومه‌های دهقانی، که از انواع تیرها با دیوارهای گلی و بامهای گالی‌پوش، می‌ساخته‌اند. اما اکنون خانه‌هاشان سه‌اشکوبه است با نمای سنگی، ساروجی، یا آجری و میان دیوارها را با آجرپاره پرمی‌کنند. سقفهاشان هموار است، و با روکشی ارزان و نسوز پوشانده شده است که در برابر هوا از سرب هم ایستاتر است. پنجره‌هاشان را برای جلوگیری از باد اغلب با شیشه می‌پوشانند. همچنین پارچه‌کتانی آغشته به روغن و صمغ بکار می‌برند که آفتاب را به‌درون می‌دهد اما جلو باد را می‌گیرد.

کارگزارانشان

هرسال سی خانوار کارگزاری برمی‌گزینند، که پیش از این

سیفوگرانت^۶ می‌نامیدند، اما اکنون فیلارک^۷ می‌نامند. بر سر هر ده سیفوگرانت و خانوارهای فرمانگزارشان کارگزار دیگری است که روزگاری ترانیبور^۸ می‌نامیدند، اما اکنون سرفیلارک می‌نامند. همه سیفوگرانتها، که شمارشان به دوهزار می‌رسد، از فهرست چهارنفری مردانی که مردم چهار محله شهر نامزد کرده‌اند، شهریار را برمی‌گزینند. سیفوگرانتها سوگند خورده‌اند که شایسته‌ترین مردی را که گمان می‌کنند، برگزینند. شهریار برای همه عمر برگزیده می‌شود، مگر آنکه گمان برند که خیال یکه‌تازی در سر دارد. ترانیبورها را سالانه برمی‌گزینند اما کمتر آنها را عوض می‌کنند. دیگر کارگزاران همگی يك سال عهده‌دار کاراند.

ترانیبورها سه روز يك بار، و اگر لازم باشد بیش ازین، گرد می‌آیند تا با شهریار در امور دولت یا برسرکشاکشهایی که گهگاه میان مردمان درمی‌گیرد، رای زنند. ترانیبورها دوتن از سیفوگرانتها را به سنا فرامی‌خوانند و هر بار کسانی دیگر از آنان را. قاعده این است که در هیچ امر عمومی تصمیمی گرفته نمی‌شود مگر آنکه موضوع در سه روز گوناگون در سنا مطرح شده باشد. رای‌زدن دربارهٔ امور عمومی بیرون از سنا یا انجمن مردم گناه بزرگی شمرده می‌شود.

این مقررات را از آن جهت نهاده‌اند که شهریار و ترانیبورها برای دگرگون کردن حکومت و به‌بتدگی‌کشیدن مردم توطئه نکنند. مسائل بسیار مهم را نخست به‌مجمع سیفوگرانتها می‌آورند. سیفوگرانتها هنگامی که موضوع را با خانوارهاشان در میان نهادند و خود بایکدیگر رای‌زدند، تصمیم خود را به‌سنا گزارش می‌کنند. گاهی امری به‌شورای تمامی جزیره برده می‌شود. یکی از رویه‌هایی که در سنا رعایت می‌کنند آن‌است که هیچ امری را در همان روزی که به مجلس آورده می‌شود به بحث نمی‌گذارند، بلکه مسأله را به‌نشست بعدی می‌برند تا مبادا کسی

۶. Syphogrant ، ریشهٔ این کلمه روشن نیست.

۷. Phylarch ، از یونانی، به‌معنای سرکرده و خان.

۸. tranibor ، ریشهٔ این کلمه معلوم نیست.

چیزی نابجا از دهانش دربرود و سپس، به جای در نظر داشتن خیر همگان، بکوشد که از فکر خام نخستین خویش دفاع کند. می‌دانند که کسی چه بسا از سر غروری نابجا و نابخردانه، خیر همگانی را قربانی آرای شتابزده خود کند تا مبادا او را بی‌پروا و کوتاه‌بین بشمار آورند. برای پرهیز از این، می‌پایند که کارها را خردمندانه بررسی کنند نه شتابکارانه.

اقتصاد و پیشه‌هاشان

اهل یوتوپیا، همگی از زن و مرد، به کشاورزی می‌پردازند و هیچ‌یک درین فن ناآزموده نیست، بلکه از کودکی درین فن کارآزموده می‌شوند، چه از راه آموزش در دبستان چه با کار. کودکان دبستانی را بسا به نام بازی به کشتزارهای نزدیک می‌برند تا در آنجا نه تنها زنان و مردان را در کار ببینند، بلکه خود نیز کارآزموده شوند.

افزون بر کار در کشتزار، هر کس پیشه ویژه‌ای دارد، از جمله پشم‌بافی یا کتان‌بافی، بنائی، آهنگری، یا درودگری. جز اینها پیشه دیگری نیست که شمار زیادی از ایشان بدان بپردازند. مردم همگی در سراسر جزیره یک گونه جامه می‌پوشند جز آنکه جامه‌های آنان که زناشویی کرده‌اند با آنان که نکرده‌اند، ناهمگون است. طرح جامه‌ها هرگز دگرگون نمی‌شود. جامه‌هاشان خوشایند است و دست‌وپاگیر نیست و هم برای تابستان درخور است و هم برای زمستان. هر خانوار جامه‌های خود را می‌سازد، اما هر مرد و زن همچنین یکی از آن پیشه‌های دیگری را که یاد کردم، می‌آموزد. زنان، چون ضعیف‌ترند، به پیشه‌های سبکتر می‌پردازند، مانند پشم و کتان‌بافی؛ و پیشه‌های سنگین‌تر را به مردان واگذاشته‌اند. پسران بسا به میل طبیعی، پیشه پدر را دنبال می‌کنند، اما اگر کسی به پیشه‌ای جز پیشه پدر دل بسته باشد، او را به خانواده‌ای می‌سپارند که کارش همان پیشه‌ای است که او دوست می‌دارد. هنگامی که پسری دست به چنین کاری بزند هم پدر و هم کارگزاران می‌پایند که پسر به زیر دست سرخانواری مسوول و درستکار برود. چون کسی پیشه‌ای را آموخت و خواست پیشه دیگری نیز بیاموزد، همانگونه

می‌کنند. و چون هردو را آموخت، هر يك را که دوستتر داشته باشد، دنبال می‌کند، مگر آنکه جماعت به یکی از آنها نیازی خاص داشته باشد.

کار عمده و کمابیش تنها کار سیفوگرانتها این است که بپایند تا کسی بیکار ننشیند و همه در حرفه خویش کوشا باشند. اما هیچ‌کس نمی‌باید با زحمت بی‌پایان خود را از پای دراندازد، چنانکه گوئی حیوانی بارکش است. چنین زندگانی - اگرچه زندگانی کارگران در همه کشورهای دیگر جز این نیست - به از زندگی بردگان نیست. اهل یوتوپیا در بیست و چهار ساعت شش ساعت کار می‌کنند. سه ساعت پیش از ناهار. پس از ناهار دو ساعت می‌آسایند و سپس سه ساعت دیگر کار می‌کنند. آنگاه شام می‌خورند و هشت ساعت پس از نیمروز به بستر می‌روند و هشت ساعت می‌خوابند.

ساعت‌های دیگری از روز راکه به‌کار یا خور و خواب نمی‌پردازند به‌خودشان واگذاشته‌اند، زیرا می‌دانند که آن ساعتها را بیسوده و بازیگوشانه هدر نمی‌دهند. در وقت آزاد خویش با جدیت به کارهای خوشایند خویش می‌پردازند. بسیاری از آنان این فاصله را با کتاب‌خوانی پر می‌کنند. رسمشان این است که روزانه، پیش از دست‌کشیدن از کار، سخنرانیهای عمومی برگزار می‌کنند، اما جز کسانی که برای دنبال کردن آموزش برگزیده شده‌اند، هیچ‌کس ناگزیر از حضور در آنها نیست. اما مردان و زنان بسیار، از هر رده، برحسب دلبستگی خویش، به سخنرانیهای گوناگون می‌روند. اما اگر کسی از کردوکارهای فکری خرسند نباشد و بخواهد وقت آزادش را در حرفه خویش صرف کند - چنانکه بسیاری می‌کنند - او را از آن باز نمی‌دارند، بلکه کار او برای جمهور سودمند شمرده می‌شود. پس از شام ساعتی خوش می‌گذرانند، در تابستان به باغ‌گردی و در زمستان به سرگرم کردن خویش در تالار غذاخوری با موسیقی یا گفت و گو. از تاس بازی یا دیگر قمارهای فاسدکننده احمقانه بی‌خبرند. دوگونه بازی دارند که به شطرنج ما بی‌شبهت نیست. یکی شماره‌بازی است که يك شماره از

شمارهٔ دیگر می‌برد. دیگری بازی نبرد رذیلتها برضد فضیلتهاست. در این بازی همدستی رذیلتها در برابر فضیلتها و ضدیت آنها بایکدیگر هوشمندانه نشان داده می‌شود، همچنین ضدیت‌های خاص میان فضیلتها و رذیلت‌های خاص، و روش‌هایی که با آنها رذیلتها آشکارا به فضیلتها می‌تازند یا نهانی زیر پای فضیلتها را خالی می‌کنند؛ و اینکه فضیلتها چگونه نیروی رذیلتها را می‌شکنند و سرانجام، از چه راه‌یک طرف پیروز می‌شود.

برای فهم راه‌وروش زندگی آنان باید به‌یک نکته دقیقتر بنگریم. آنان تنها شش ساعت بکار می‌پردازند و شما چه بسا گمان کنید که نتیجهٔ آن کمبود کالاهای اساسی خواهد بود. درواقع، ساعت‌های کار آنان نه‌تنها برای فراهم‌کردن همهٔ نیازمندیها و وسائل آسایش زندگی بفراوانی، بس است بلکه فراوانی نعمت نیز فراهم می‌کند. اگر در نظر آورید که چه بخش عظیمی از جمعیت در دیگر کشورها بیکاره است، این نکته را باسانی درخواهید یافت. نخست آنکه، رسم است که زنان (که نیمی از تمامی جمعیت هستند) کار نکنند، یا اگر بکنند شوهرانشان دراز بکشند و چرت بزنند؛ دو دیگر آنکه، انبوه کشیشان و مردان به‌اصطلاح اهل دین همگی بیکاره‌اند. براین بیفزای همهٔ مردمان ثروتمند، بویژه زمینداران بزرگ را که چه بسا بر ایشان نام بزرگزاده و والاگهرمی‌نهند. بیفزای برآنان مباحران و یاوران نشان را که باد دربروت می‌اندازند و امر و نهی می‌کنند. در شمار ایشان آور گدایان خرگردن و فریه را که خود را به‌بیماری می‌زنند تا بهانه‌ای برای تنبلی‌شان ساخته باشند. آنگاه درخواهی یافت که شمار واقعی کارگرانی که نیازمندیهای بشریت را فراهم می‌کنند بسیار کمتر از آن است که گمان می‌کنی. و اکنون بنگر که ازین کارگران چه‌اندک شماری به‌کارهای برآستی ضروری گمارده می‌شوند. از آنجا که ما ارزش را با پول می‌سنجیم، به‌خاطر تجمل و هرزگی چه حرف‌های زاید می‌باید داشته باشیم. اگر تودهٔ کارگران ما تنها چیزهائی را فرا می‌آورند که مردم برای زندگی خوب نیاز دارند، چنان فراوانی از کالاهای بود

و قیمتها چنان فرو می افتاد که کارگران ورشکست می شدند. باسانی گمان توانی کرد که برای تولید کالائی که برای نیازها و آسایش انسانی ضروری است (و همچنین برای لذت او اگر که لذتها راستین و طبیعی باشند) چه اندک زمانی کافی است، اگر که کارگران از حرفه های بی فایده دست کشند و به شغل های ارزشمند پردازند و همه بیکارگان تن پرور، که دوبرابر زحمتکشانشان می خورند، به کارهای سودمند گمارده شوند.

حقیقت این فرض در یوتوپیا بسیار آشکار است. در هر شهر و حومه آن از میان همه مردان و زنانی که سن و تندرستیشان به آنان اجازه کارکردن می دهد بزحمت پانصد نفر را معاف داشته اند. از جمله آنها سیفوگراتنها هستند که قانون ایشان را از کار معاف داشته است. اما آنان به این بهانه از کار تن نمی زنند، زیرا آنان با نمونه قرار دادن خود دیگران را باسانی به کوشش می انگیزند. اهل یوتوپیا برخی از کسانی را که به آموزش می پردازند نیز معافیت می دهند، اما تنها با سفارش کاهنان و با رأی مخفی سیفوگراتنها. اگر یکی از اینان انتظاری را که از او دارند برنیاورد، دوباره او را کارگر می کنند. از سوی دیگر، گاه چنان می شود که کارگری در وقت آزاد خویش چنان با شور و شوق به آموزش می پردازد و باسخت کوشی چنان پیشرفتی می کند که از کار خویش معاف می شود و به طبقه دانشوران فرابرده می شود. از این طبقه است که سفیران و کاهنان و ترانیبورها، و نیز شهریار را (که در روزگار کهن «بارزانس» نامیده می شد ولی بعدها «آدموس»^۹) برمی گزینند. از آنجا که بازمانده جمعیت نه بیکاره اند نه سرگرم کارهای بیپوده، باسانی می توان فهمید که آنان چگونه در این وقت کوتاه کار روزانه اینهمه تولید می کنند.

افزون براین همه، می باید از این نکته یاد کرد که آنان با کاری کمتر از مردم هر جای دیگر حاصل بیشتری بدست می آورند. در میان

۹. آدموس از یونانی a-demos، به معنای بی ملت. معنای بارزانس روشن نیست.

مردمان دیگر ساختن و بازسازی خانه‌ها پیوسته نیازمند کار گسروه بزرگی از کارگران است. چه بسا وارثی بی‌مبالات خانه پدری را به خرابی بسپارد و جانشین او می‌باید خانه را با هزینه‌ای گزاف بازسازی کند، حال آنکه او می‌توانست با اندک خرجی این کار را انجام دهد. همچنین، بسا هنگام چنان می‌شود که وارثی به اصطلاح خوش‌سلیقه، خانه‌ای را که به قیمتی گزاف تمام شده است، ناچیز می‌شمارد و به دست فراموشی می‌سپارد و چون بزودی روبه‌ویرانی نهاد، خانه‌ای دیگر در جایی دیگر با هزینه‌ای نه‌کمتر از آن، می‌سازد. اما درمیان اهل یوتوپیا امور چنان نظمی دارد که آنان کمتر جای تازه‌ای را برای ساختن خانه‌ای برمی‌گزینند. آنان بچالاک‌ی و بهنگام به بازسازی می‌پردازند و بناهاشان را برای مدتی بسیار دراز و با کمترین زحمت نگاه می‌دارند. درین میان پیشه‌وران ساختمانی‌شان جز بریدن الوار و سنگسائی برای بناهای آینده کمترکاری دارند.

بنگر که جامه‌هاشان چه کم کار می‌برد. برای کار جامه‌های چرمین گشاد می‌پوشند که هفت‌سال دوام دارد. برای بیرون رفتن قبائی می‌پوشند که جامه‌های بدقواره‌ترشان را می‌پوشاند. دسراسر جزیره قباهاشان یکرنگ است، همان رنگ طبیعی پشم. آنان کمتر از مردم دیگر جاها به جامه نیاز دارند و آنچه نیاز دارند بسیار کم هزینه‌تر از جامه‌های دیگران است. بیش از همه جامه کتانی به‌بر می‌کنند زیرا ساختنش کمتر از همه زحمت می‌برد. دوست دارند جامه کتانی‌شان سپید و جامه پشمینشان پاکیزه باشد، اما به ظرافت بافت اهمیت نمی‌دهند. کمابیش هرکس به یک قبا برای دو سال راضی است، حال آنکه در کشورهای دیگر چهار یا پنج پوشاک به رنگهای گوناگون و همان اندازه قبای اطلس نیز کمتر کسی را راضی می‌کند. اهل یوتوپیا دلیلی نمی‌بینند که کسی بیش ازین جامه نخواهد. زیرا اگر هم کسی بیش ازین می‌داشت نه از سرما در امانتر می‌بود نه خوشپوشتر بنظر می‌آمد.

هنگامی که بر اثر صرفه‌جوئی و کار همگانی، مقدار زیادی از هر چیز گرد آمد، اگر جاده‌ها نیاز به بازسازی داشته باشند، بسیاری

از آنان از پی آن کار می‌روند. چه بسا هنگامی که به‌کاری همگانی نیازی نباشد، کارگزاران از ساعت کار روزانه می‌کاهند، زیرا هیچ‌گاه شهروندان را به‌کار بی‌میهن نمی‌گمارند. زیرا هدف اصلی نهادها و حکومتشان، بالاتر از هرچیز، آن است که تا آنجا که نیازهای همگانی اجازه می‌دهد، به همه شهروندان هرچه بیش برای گسترش ذهنشان فرصت دهند، زیرا نیکبختی زندگی بشر را درین می‌دانند.

روابط اجتماعی و شغلیشان

اکنون می‌باید به‌سامان اجتماعی این مردمان بپردازم، به‌داد و ستدشان بایکدیگر، و به‌اینکه چگونه کالاهایشان را میان خود بخش می‌کنند.

هرجماعت از ایشان شامل خانوارهایی است که بیشترشان خویشاوندند. چون زنانشان بیار آیند و شوهر کنند به‌خانه شوهر می‌روند. پسران و نوادگان پسری در خانوار می‌مانند و از پیرترین نیای خود فرمان می‌برند، مگر آنکه ذهنش از فرط پیری کند شده باشد. درین صورت دومین پیر جای او را می‌گیرد. برای آنکه شهرهاشان بیش از آنچه باید پرجمعیت یا کم جمعیت نباشد، نمی‌گذارند که هیچ شهری (گذشته از حومه آن) بیش از شش‌هزار خانوار داشته باشد، و هیچ خانواری کمتر از ده یا بیش از شانزده فرد رشید ندارد. شمار بچه‌ها محدود نیست، اما با انتقال بچه‌های یک خانوار پر بچه به‌خانوار کم‌بچه، شمار آنها را باسانی زیر نظر دارند. همینسان اگر شهری بیش از اندازه جمعیت داشته باشد، کمی جمعیت شهر دیگر را با آن جمعیت اضافی جبران می‌کنند.

اگر در سراسر جزیره افزایش جمعیت بیش از اندازه باشد، شماری از شهروندان را از شهرهای گوناگون برمی‌گیرند و در سرزمین پیوسته به جزیره ماندگاهی برای آنان برپا می‌کنند؛ یعنی در جایی که ساکنانش هنوز بیش از آن زمین دارند که بتوانند بخوبی کشت‌کنند. اگر بومیان بخواهند با اهل یوتوپیا زندگی کنند، آنان را

در درون جزیره نگاه می‌دارند. از آنجا که اینان به‌خواست خویش به ماندگاه (کولونی) می‌پیوندند، بزودی خود را با نهادها و آداب آن سازگار می‌کنند. این کار برای هر دو ملت سودمند است. زیرا اهل یوتوپیا با سیاستها و کردوکارشان بازده زمین را برای همه پالا می‌برند، حال آنکه پیش از آن همان زمین برای بومیان بسیار کوچک و بی‌حاصل می‌نمود. اگر بومیان خود را با قوانین آنان همساز نکنند، آنان را از پهنه‌ای که مدعی آن برای خویشند، بیرون می‌رانند و اگر بومیان ایستادگی کنند با آنان می‌جنگند. درواقع، اگر ملتی زمینی داشته باشد که بیکار و ناکشته مانده باشد و دیگران را از بهره‌برداری و دست‌یازی به آن باز دارد - در حالی که برحسب قانون طبیعت دیگران را نیز می‌باید از آن نصیبی باشد - این را دلیلی درست برای براه انداختن جنگ می‌داند. اگر جمعیت یکی از شهرهاشان چنان کاسته شود که از دیگر جاهای جزیره نتوان جبران کرد بی‌آنکه از جمعیت دیگر شهرها بسیار کاسته شود، جای خالی جمعیت را از شهروندان کولونیها پر می‌کنند. این‌ماجرا تنها دویار در تاریخشان روی داده است و هر دویار براه طاعونی نابودگر. بهتر آن می‌دانند که کولونیهایشان نابود شوند تا آنکه اجازه دهند که شهرهای جزیره‌شان بیش از اندازه کوچک شوند.

باز گردیم به شیوه زندگی‌شان با یکدیگر: چنانکه گفتم، پیرترین فرد هرخانوار برآن حکومت می‌کند. زنان از شوهرانشان فرمان می‌برند و کودکان از پدران و مادرانشان، و جوانتران از سالمندتران. هر شهر به چهارپاره برابر بخش شده است، و در میان هر بخش بازاری برای همه‌گونه کالا هست. فراورده‌های هرخانوار را به اینجا می‌آورند و در انبارها می‌انبارند. در این انبارها هرکالائی جای خود را دارد. رئیس هر خانوار درپی نیازمندیهای خانوار خویش است و هرچه را که نیاز داشته باشد بی‌پرداخت پولی یا سپردن تعهدی می‌گیرد. چرا باید چیزی از او دریغ شود در حالی که همه‌چیز فراوان است و ترسی ازین در میان نیست که کسی چیزی بیش از نیاز خود بخواهد؟

چرا باید در حق کسی این گمان را برد که بیش از نیاز خود می‌خواهد، درحالی که ترسی از کمبودی نیست؟ آدمیان و جانوران همگی از ترس نیازمندی است که آزمند و فزونخواه می‌شوند. تنها خودپسندی بشری است که می‌خواهد با زندگی پرشکوه خود را از دیگران برتر نشان دهد. در شیوه زندگی یوتوپیایی به هیچ وجه جایی برای اینگونه رذیلتها نیست.

در کنار انبارها بازار خوراک است که در آن همه‌گونه سبزی و میوه و نان می‌آورند. ماهی و گوشت و مرغ را نیز از جاهائی بیرون شهر، نزدیک آب روان، می‌آورند، جایی که بندگان به کار کشتار و پاک کردن مشغولند. به شهروندان اجازه کشتار نمی‌دهند زیرا اهل یوتوپیا برآنند که کشتار حس همدردی را، که انسانیت‌ترین حس در طبع ماست، می‌کشد. اجازه نمی‌دهند که هیچ چیز ناپاک به شهر آورده شود تا هوای شهر به بوی بد آلوده و، در نتیجه، بیماری‌زا نشود.

هر خیابان تالار همگانی بزرگ خود را دارد. تالارها به فاصله برابر از هم قرار دارند و هر یک به نامی نامدار است. سیفوگرانتها در این تالارها زندگی می‌کنند. پانزده خانوار از خانوارهای هر سیفوگرانت در یک طرف تالار زندگی می‌کنند و پانزده خانوار در طرف دیگر. تمامی سی‌خانوار غذای خود را اینجا می‌خورند. پیشخدمتان هرتالار در وقت معینی برای فراهم کردن خوراک به بازار می‌روند. در کار تقسیم خوراک، اهل یوتوپیا نخست به بیماران می‌رسند که در بیمارستانهای عمومی از آنان پرستاری می‌شود. هر شهر چهار بیمارستان دارد که اغلب بیرون حصارها ساخته می‌شوند و چندان بزرگند که به شهرکی می‌مانند. بیماران هر اندازه هم که باشند نیازی نیست که با ناراحتی توی هم بچینند. اگر کسی بیماری واگیر داشته باشد، او را می‌توان جدا کرد. این بیمارستانها بسیار با نظم و ترتیبند و به همه وسایل درمان بیماران مجهزند و از بیماران با دلسوزی و مهربانی پرستاری می‌کنند و بیماران پیوسته زیر نظر کاردانتترین پزشکان قرار دارند. در نتیجه، کسی از رفتن به بیمارستان سر باز نمی‌زند،

بلکه هر بیماری بهتر آن می‌داند که آنجا باشد تا در خانه. هنگامی که سرپرستار بیماران غذائی را که پزشکان برای بیماران سفارش کرده‌اند، دریافت کرد، بقیه غذا عادلانه میان تالارها به نسبت جمعیت تقسیم می‌شود، جز آنکه در حق شهریار، کاهن بزرگ، ترانیبورها، و همچنین سفیران و همه بیگانگان، اگر بیگانه‌ای در میان باشد، مراعات خاص می‌کنند. اندک‌شمار بیگانگانی که گهگاه به آنجا می‌آیند در خانه‌های آراسته خاص پذیرائی می‌شوند.

هنگام ناهار و شام، تمامی یک سیفوگرانتی، بجز بیماران بستری در بیمارستان یا درخانه، با صدای شیپور در تالار واحد خود گرد می‌آیند.

پس از آنکه تالارها نیازمندیهای خود را فراهم کردند، هرکس مجاز است از بازار غذا به‌خانه خویش ببرد، زیرا می‌دانند که کسی این کار را بی‌دلیل نمی‌کند. غذا خوردن در خانه اگرچه ممنوع نیست، اما کار درستی بشمار نمی‌آید. بعلاوه، وقتی که یک غذای عالی فراهم باشد، کسی دیوانه نیست که به‌غذای بد خانه بسازد.

در تالارهای سیفوگرانتها، کثیفترین و سنگینترین کارها را بندگان انجام می‌دهند. زنان هر خانواده به نوبت در تهیه و پخت و پز و کشیدن غذا شرکت می‌کنند.

اهالی، برحسب شمارشان، پشت سه میز یا بیشتر می‌نشینند. مردان پشت به دیوار و زنان روپرویشان، چنانکه اگر زنی احساس بیماری کرد (چنانکه گاهی در آبستنی روی می‌دهد)، بتواند بی‌زحمتی برای دیگران برخیزد و به اتاق دیگر رود که در آنجا پرستاران از نوزادان پرستاری می‌کنند. در این اتاق همیشه گهواره و آب پاک و آتشی فراهم است تا آنکه نوزادان را بگیرند و جلو آتش تر و خشک کنند و لباس بپوشانند.

هر کودک را مادرش پرستاری می‌کند مگر آنکه مرگت یا بیماری مانع شود. درین صورت زن سیفوگرانت فوری پرستاری پیدا می‌کند. و این کاری دشوار نیست زیرا هر زنی که بتواند با روی گشاده این

وظیفه را می‌پذیرد و اهل یوتوپیا همگی مهربانی او را می‌ستایند. کودک نیز پرستار را همچون مادر خود می‌داند.

کودکان کمتر از پنج سال همگی در مهد کودک می‌نشینند. باقی ماندهٔ بچه‌ها که هنوز جوانتر از آنند که زناشویی کنند، چه پسر چه دختر، یا سر میزها منتظر می‌مانند، یا اگر در آن سن و سال نباشند خاموش در کناری می‌ایستند. آنان هرچه را که سر میز نشستگان به ایشان بدهند می‌خورند، و وقت دیگری برای غذا خوردن ایشان قرار نداده‌اند.

سیفوگرانت و همسرش در بالای تالار غذاخوری درمیانهٔ میز اول می‌نشینند. این‌جایگاهی است افتخاری و از این میز که عمود بر میزهای دیگر نهاده شده است، همهٔ حاضران را می‌توان دید. دوتن از پیرترینان نزد آنان می‌نشینند، زیرا آنان همیشه در گروه چهار نفره می‌نشینند. اگر در آن سیفوگرانتی کلیسایی وجود داشته باشد، کشیش و همسرش در کنار سیفوگرانت و همسرش می‌نشینند. در هر طرف نخست جوانتران و سپس پیرتران می‌نشینند. بدینسان، در سراسر تالار همسالان با هم می‌نشینند. می‌گویند این ترتیب را برای آن داده‌اند که رعایت شأن و احترام بزرگتران مانع از آن شود که از جوانان سخنان و حرکات نکوهیده سرزنند، زیرا بر سر میز هیچ حرکت یا سخنی از نظر کسانی که در هر سو نزدیکشان نشسته‌اند، پنهان نمی‌ماند.

بهترین خوراکیها را نخست به پیران پیشکش می‌کنند که جایگاهشان با علامتی نمایان شده است. سپس بقیه را یکسان پذیرائی می‌کنند. پیران از خوراک خویش، که آن اندازه نیست که به همه برسد، لقمه‌هایی بخش می‌کنند. بدینسان با آنان با احترام خاص رفتار می‌شود، ولی سرانجام، همه از همان غذائی که آنان می‌خورند خواهند خورد.

هر شام و ناهار را با خواندن چیزی دربارهٔ رفتار و اخلاق خوب آغاز می‌کنند، اما برای آنکه این کار ملال‌آور نشود، کوتاهش می‌کنند. بعد بزرگترها به‌گفت‌وگو می‌پردازند که نمی‌باید حرفی خشک یا بیمزه باشد. بزرگتران در میانهٔ غذا با هم سخن نمی‌گویند، بلکه با

روی گشاده به جوانان گوش فرا می‌دهند. در واقع، به عمد آنان را به سخن وامی‌دارند تا دریابند که در گفت‌وگوی آزادانه بر سرمیز، وضع طبیعی آنان چگونه است.

ناهار را سبک می‌خورند، اما شام را بیشتر، زیرا بعد از ناهار باید کار کنند، حال آنکه پس از شام می‌آرامند، که به نظر ایشان به گوارش غذا کمک می‌کند. هیچ‌گاه بی‌موسیقی غذا نمی‌خورند و دور دوم غذا همیشه شامل گوشت شیرین است. بخور می‌سوزانند و عطر می‌افشانند و می‌پایند که از اسباب لذت خورد و خوراک چیزی کم نباشد. زیرا برآنند که هیچ لذتی، اگر که اثر بد نداشته باشد، ممنوع نیست.

در شهرها به این شیوه با یکدیگر می‌زیند، اما در روستاها، که از یکدیگر جدا افتاده‌ترند، همه در خانه‌های خود غذا می‌خورند. هیچ خانوار روستائی کمبودی ندارد زیرا سوروسات زندگی شهرنشینان را نیز آنان فراهم می‌کنند.

سفر و بازرگانی خارجیشان

اگر کسی بخواهد به دیدار دوستان در شهری دیگر برود یا کشور را بگردد، باسانی می‌تواند از سیفوگرانت و ترانیبور خویش اجازه بگیرد، مگر آنکه برای کار خاصی به او نیاز باشد. بسیاری با هم سفر می‌کنند و نامه‌ای از شهریار می‌گیرند که گواهینامه سفر است و روز بازگشت در آن یاد شده است. گردونه‌ای فراهم می‌کنند و یک بنده برای راندن آن و پائیدن گاوهای گردونه‌کش؛ اما اگر زنی همراهشان نباشد از گردونه چشم می‌پوشند زیرا آن را دردسر بیموده‌ای می‌پندارند. چیزی با خود بر نمی‌دارند و در تمام طول سفر چیزی کم ندارند. هر جا باشند مثل خانه خودشان است. اگر در جایی بیش از یک روز بمانند هرکسی به دنبال حرفه خویش می‌رود و پیشه‌وران همیشه او قدمش را گرامی می‌دارند.

اگر کسی از ناحیه خویش بی‌جواز بیرون رود و بی دردست داشتن

گذرنامه‌ای از شه‌ریار دستگیر شود، به خواری، همچنین يك فراری، باز می‌گردانند و بسختی کیفر می‌دهند؛ و اگر دوباره چنین کرد او را بنده می‌کنند. هرکس که بخواهد در کشتزارهای ناحیه خویش پر سه بزند با اجازه پدرش و موافقت زنش این کار را می‌کند. هر جا که در کشور برود، اگر که کار پیش از نیمروز یا پس از نیمروز را تمام نکرده باشد لقمه‌ای غذا به او نمی‌دهند. با چنین شرایطی است که او می‌تواند هر جا که بخواهد در درون مرزهای ناحیه خویش برود. زیرا اگر در شهر نیز می‌بود، برای جامعه سودمندتر ازین نمی‌بود. می‌بینید که هیچ‌گونه کاهلی را بر نمی‌تابند، و زمینه یا فرصتی برای تنبلی وجود ندارد. میخانه و روسپی‌خانه‌ای در کار نیست. فرصتی برای فساد و جانی برای پنهان شدن و دیدارهای پنهانی نیست. از آنجا که همه چشم در چشم هم زندگی می‌کنند، می‌باید کار مرسوم خود را انجام دهند و وقت فراغت را به‌شایستگی بگذرانند. چنین شیوه‌ای از زندگی می‌باید به‌فراوانی همه‌چیز بینجامد، و از آنجا که همگی یکسان از آن بهره‌مندند، نتیجه آن می‌شود که کسی از نیازمندی کارش به‌گدائی نکشد.

در سنای سالانه در آماتوروت (که، چنانکه گفتم، از هر شهر سه نماینده به آن می‌آید)، کنکاش می‌کنند که فزونیها و کاستیها کجاست و همانگاه فزونیهای يك محل را برای جبران نیازمندیهای محل دیگر قرار می‌دهند. این کار هیچ خرجی ندارد. دهندگان از ستانندگان چیزی دریافت نمی‌کنند. برحسب زیاد و کمشان نیازمندیهای یکدیگر را جبران می‌کنند و ازین‌رو تمامی جزیره، چنانکه گذشت، گوئی که يك خانواده است.

پس از ذخیره کردن به‌اندازه کافی برای جزیره و پیش‌بینی کافی ذخیره برای دو سال بعد - به‌سبب نامعلوم بودن بازده سالانه - باقی مانده را به‌کشورهای دیگر صادر می‌کنند، از جمله مقدار زیادی گندم، عسل، پشم، کتان، چوب، مایه رنگ سرخ و ارغوانی، پوست، موم، پیه، چرم و همچنین دام. يك هفتم آنچه را که صادر می‌کنند به‌فقیران

کشور وارد کننده می‌بخشند و بقیه را به بهائی منصفانه می‌فروشند و در برابر نه تنها کالاهائی را که در کشور ندارند وارد می‌کنند (درواقع، جز آهن کمتر چیزی است که نداشته باشند) بلکه مقدار زیادی زر و سیم نیز. دیر زمانی است که این کسب و کار را دارند و اکنون چنان ذخیره بزرگی از این فلزها دارند که خیالش نیز دشوار است. از این رو، اکنون برایشان فرقی نمی‌کند که نقد بفروشند یا نسیه و اغلب سفته موعده را می‌پذیرند. در این کار به قول افراد اعتماد نمی‌کنند بلکه با دستگاه رسمی شهر خارجی طرفند. با نزدیک شدن روز سر رسید، شهر خارجی پول را از بدهکاران خصوصی جمع می‌کند و به خزانه خویش می‌سپارد و تا زمانی که یوتوپیاها طلب کنند، از آن بهره‌ور می‌شود. بسیاری از طلبها هرگز بازخواسته نمی‌شود. اهل یوتوپیا این کار را غیر اخلاقی می‌دانند که چیزی را که برای ایشان بی‌فایده است از کسانی که می‌توانند از آن فایده برند بستانند. اما اگر بخواهند آن را به مردمی دیگر وام دهند، بازخواست می‌کنند. یا ممکن است به آن برای به راه انداختن جنگ نیاز داشته باشند. این تنها دلیل برای نگهداشت همه آن خزانه‌ای است که در داخل دارند، زیرا که پشتیبان آنان در برابر خطرهای سخت و ناگهان است. از آنجا که بهتر است بیگانگان را به جنگ بفرستند تا شهروندان خویش را، از خزانه خویش بیشتر برای مزدور گرفتن در جنگ بهره‌ور می‌گیرند. آنان به مزدوران نشان دستمزدهای گزاف می‌دهند به امید آنکه در جبهه دشمن رخنه کنند. زیرا می‌دانند که سربازان دشمن را اغلب می‌توان خرید یا با خیانتکاری یا شبه‌خیانت لشکر دشمن را در آشوب افکند.

زر و سیم ایشان و شیوه نگاهداری آن

بنابراین، مقداری هنگفت زر و سیم انباشته‌اند، اما آن را به صورت خزانه نگاه نمی‌دارند. نمی‌خواهم به شما بگویم که آن را چگونه نگاه می‌دارند، زیرا می‌ترسم باور نکنید. من نیز اگر آن را به چشم خود ندیده بودم و فقط شنیده بودم باور نمی‌کردم. مردم هر چه چیزی

بیشتر خلاف راه و رسمشان باشد دیرتر باور می‌کنند. با در نظر داشتن این واقعیت که راه و رسم اهل یوتوپیا اینچنین با راه و رسم ما فرق دارد، يك داور تیزهوش حیرت نخواهد کرد از اینکه آنان زر و سیم را هرگز مانند ما بکار نمی‌برند. از آنجا که سیم و زر را تنها برای روزگار سختی نگاه می‌دارند، می‌پایند که درین میان کسی بر این فلزها بیش از آنچه ارزش آنهاست ارج ننهد. آهن البته بسیار برتر از آن‌دو است. مردم نمی‌توانند بی‌آهن زندگی کنند، همچنانکه بی‌آب و آتش نمی‌توانند. اما زر و سیم چنان کیفیتی ندارند که از آنها چاره نباشد، بلکه این حماقت بشر است که آنها را به سبب کمیابیشان گرانبها کرده است. طبیعت، همچون پدر و مادری خردمند و گشاده دست بهترین چیزها را همه‌جا در پیش چشم قرار داده است، همچون هوا و آب و خاک، اما چیزهای بیبوده و بی‌فایده را در جاهای پرت و دورافتاده پنهان کرده است.

اگر زر و سیمشان را در برجی نگاه می‌داشتند، چه بسا مردم نادان در حق شهریار و سنا این گمان را می‌بردند که آنان شهروندان را می‌فریبند و در پی بهره‌ای بهره‌خویشند. اگر از آنها دیسپا و جامه‌های زرین می‌ساختند، راضی نمی‌شدند که چنین اشیائی را وانهند و بگذارند آنها را سکه زنند و سکه را به مزدوران بپردازند. برای حل مسأله نقشه‌ای کشیده‌اند که همانقدر که با نهادهای ایشان سازگار است ضد نهادهای ماست. این نقشه برای ما باورنکردنی است (مگر برای کسانی از ما که بسیار خردمندند)، زیرا ما زر را بسیار ارزشمند می‌شماریم و با دقت می‌انباریم. در حالی که اسباب خورد و نوششان از چینی و شیشه است و زیبا، اما ارزان. گلدانهای اتاق و نیمکت‌های تالار عمومی و خانه‌هاشان از زر و سیم است؛ همچنین زنجیرها و بندهای بندگان‌شان. حلقه‌های زرین یه گوش و انگشتان بزهکارانشان می‌کنند و طوق‌های زرین به‌گردنشان می‌بندند و تاج زرین بر سرشان می‌نهند. بدینسان زر و سیم را هرچه بتوانند خوار می‌کنند. نتیجه آنکه، هنگامی که نیاز به جدا شدن از این فلزها باشد، در

حالی که دیگران چنان از آنها جدا می‌شوند که گوئی پارهٔ تنش‌شان را می‌کنند، اهل یوتوپیا آن را، گوئی به پیشیزی نمی‌گیرند. در کرانه‌های خویش مروارید می‌یابند و در برخی سنگها الماس و لعل، اما به دنبال آنها نمی‌روند. اگر ناگاه یکی از آنها را ببینند، آن را می‌پردازند و زیور کودکانش می‌کنند. تا کودکند از این زیورها لذت می‌برند و بدانها می‌بالند، اما چون بزرگتر شوند کنارشان می‌گذارند و این بازیچه‌ها را در خور کودکان می‌شمارند. پدران و مادران ایشان را از زر و زیور نمی‌پرهیزانند، بلکه آنان خود به پیروی از احساسی که از رفتار شایسته دارند، این کار را می‌کنند، همچنانکه کودکان ما هنگامی که بزرگ شدند فلاخنها و نظر-قربانیها و عروسکهای خود را دور می‌اندازند.

رسمها و نهادهای گوناگون اندیشه‌ها و نگره‌های گوناگون پدید می‌آورند. این حقیقت را من هیچ‌جا بهتر از زمانی که شاهد رفتار سفیران آنهمولیان^{۱۰} بودم، آشکارتر ندیدم. ایشان همان زمان که من در یوتوپیا بودم به آماتوروت آمدند و از آنجا که برای بحث در امری مهم آمده بودند، پیشاپیش از هر شهری سه شهروند برای گفت‌وگو با ایشان به آماتوروت آمده بودند. سفیران دولت‌های همسایه، دست کم آنان که پیشتر در آنجا بوده‌اند، می‌دانستند که اهل یوتوپیا جامهٔ فاخر را مایهٔ فخر نمی‌دانند و حریر را خوار می‌دارند و زر را پست می‌شمارند. از این‌رو، با ساده‌ترین جامهٔ ممکن می‌آمدند. اما هنگامی که اهل آنهمولیان، که در دوردست می‌زیستند و با اهل یوتوپیا آمد و شد نداشتند، دیدند که مردم همگی همان جامهٔ درشت را می‌پوشند، گمان کردند که جز آن چیزی برای پوشاک ندارند. آنان که خود مردمی مغرور بودند نه خردمند، برآن شدند که چون خدایان جامه‌های شکوهمند به تن کنند و با زرق و برق قبای خویش چشم یوتوپیائیه‌ای بیچاره را خیره کنند. سه سفیر همراه با موکبی از صد نفر، همگی در جامه‌های

۱۰. Anemolian ، از یونانی anemolios به معنای «بادی».

رنگارنگ و بسیاری از اطلس، وارد شدند. سفیران که در کشور خویش از مهان بودند قبای زربفت به تن داشتند و گردنبندها و گوشواره‌های زرین و حلقه‌های زر به انگشت و کلاههایی آراسته به زنجیرهای طلای در و گوهر نشان بر سر. خلاصه، با همه آن چیزهایی بیرون خرامیدند که در میان اهل یوتوپیا بر چسب‌بندگان بود و نشانه‌های کیفی یا بازیچه کودکان. دیدنی بود که آنان باسنجیدن جامه‌های خود با جامه‌های مردم یوتوپیا - که به خیابانها هجوم آورده بودند - چه سری بالا می‌گرفتند؛ و نیز تصور اینکه آنان چه پرتند از اثری که می‌خواهند بر مردم بگذارند، سرگرم کننده بود، زیرا در چشم مردم یوتوپیا، جز اندک‌شماری که کشورهای دیگر را دیده بودند، تمامی این جلال و جبروت شرم‌آور می‌نمود. مردم یوتوپیا به فرودست‌ترین مردمان ایشان سلام می‌گفتند، زیرا آنان را سرکردگان ایشان می‌پنداشتند، اما هیچ احترامی به سفیران نمی‌گذاشتند، زیرا با زنجیرهای زرینشان همچون بندگان بنظر می‌آمدند. و چه بسا کودکان را می‌دیدید که در و گوهرهای خود را هم اکنون دور ریخته‌اند و با دیدن کلاه گوهرنشان سفیران، با آرنج به مادران خود می‌زنند و می‌گویند: «نگاه کن، مادر آن احمق گنده را نگاه کن که مثل پسر بچه‌ها مروارید و گوهر به خود آویزان کرده است»، و مادر خیلی جدی به او می‌گوید: «هیس، پسرم. من فکر می‌کنم که این یکی از دلکمای سفیر باشد.» دیگران این زنجیرهای زرین را بی‌فایده می‌دانستند، زیرا چنان سبک است که هر بنده‌ای می‌تواند آن را بشکند و چنان سست که هر کسی می‌تواند آنها را هر وقت بخواهد بکند و بگریزد. اما پس از یکی دو روز که سفیران آنجا گذرانند و آنهمه زر و سیم بی‌بها را دیدند که خود چه بزرگ می‌داشتند و اهل یوتوپیا چه خوار، و وقتی دانستند که در غل و زنجیرهای یک بنده بیش از رخت و پخت تمامی سه سفیر زر و سیم هست، بال و پرشان ریخت. سپس با چهره‌ای شرم‌زده تمامی زر و زیوری را که بدانها می‌نازیدند، کنار نهادند، اما به‌اختیار این کار را کردند، زیرا با مردم یوتوپیا سخنی گفته و راه و روشها و اندیشه‌های آنان را

آموخته بودند.

حکمت اخلاقی ایشان

اهل یوتوپیا در شگفتند از اینکه کسی باشد که ستاره‌ای را ببیند و بالاتر از آن، خورشید را، و باز هم از برق‌ناپیزگوهرکی دلشاد شود. در شگفتند از اینکه مردی بدان نادانی باشد که به سبب خوشبافتی جامهٔ پشمی خود، خویش را شریفتر از دیگران انگارد. نخ عالی آن جامه چه اهمیتی دارد، زیرا زمانی به تن گوسفندی بوده و گوسفند با وجود به تن داشتن آن، همچنان گوسفند بوده است. آنان در شگفتند که زر، که به خودی خود چنین بی‌فایده است، همه‌جا اینهمه از انسان نیز ارجمندتر شمرده می‌شود، حال آنکه ارزش زر به بهره‌ای است که انسان از آن می‌برد. پس چگونه انسان از زر کم‌ارتر است؟ و نمی‌فهمند که چرا یک جاهل بی‌مغز، که بدیش به اندازهٔ حماقتش است، تنها بدان سبب که زر بسیار دارد، می‌باید بسیاری مردم خوب و خردمند را در خدمت داشته باشد. اگر او تمامی دارائی خود را به آدم بی سر و پائی در خانمان خویش می‌باخت، چه به تصادف چه با حقه‌ای قانونی (که می‌تواند تغییراتی به همان بزرگی بدهد که دست تصادف می‌تواند)، بزودی در ردیف یکی از خدمتگاران همین شخص درمی‌آمد، چنانکه گوئی او به پول تعلق داشته و به سرنوشت آن وابسته بوده است. اما بیش از آن اهل یوتوپیا حماقت کسانی را سرزنش می‌کنند که مردی توانگر را همچون خدا نیایش می‌کنند، اگرچه وامدار او نباشند و از او باکی نیز نداشته باشند، و در واقع، هیچ دلیلی برای محترم داشتن او ندارند مگر ثروتمندی او؛ و در عین حال، چه بسا بدانند که او چنان آزند و تنگ‌چشم است که تا زنده است پشیزی از آنهمه پول را بدانها نخواهد داد.

اهل یوتوپیا بخشی از اینگونه نگره‌ها را از راه آموزش و پرورش یافته‌اند. آنان در میان رسمها و نهادهائی به بار می‌آیند که یکسره ضد اینگونه ابله‌سپها است، و در عین حال، از راه آموزش و ادبیات خویش

نیز این مفاهیم را کسب می‌کنند. در هر شهر تنها تئبی چند از کار معافند و خویشتن را وقف آموزش کرده‌اند؛ و اینان کسانی هستند که در نوجوانی توانائی و اشتیاق بی‌اندازه برای آموزش نشان می‌دهند. اما همهٔ پسران را آموزش می‌دهند، و بخشی بزرگ از مردم، چه زن چه مرد، ساعت‌های فراغت خویش را در سراسر زندگی به خواندن کتاب می‌گذرانند.

تمامی مطالعهٔ آنها به زبان خویش است که زبانی است غنی، خوش‌آهنگ، و در بیان اندیشه رسا. در سراسر آن بخش از جهان این زبان پراکنده است اگر چه همه‌جا یکدست نیست.

پیش از رسیدن ما بدانجا، اهل یوتوپیا هرگز نامی از فیلسوفانی نشنیده بودند که در بخشی از جهان که ما زندگی می‌کنیم چنین نام دارند. با اینهمه، در موسیقی و منطق و حساب و هندسه در اساس به همان چیزهائی رسیده‌اند که این مردان بزرگ گذشته کشف کرده‌اند. بدینسان، کمابیش در همه چیز با مردم باستان همترازند، ولی از منطقیان جدید ما بسیار واپس مانده‌اند، زیرا ایشان هنوز به آن نکته‌ها و فرضیه‌هائی نرسیده‌اند که چنین هوشمندانه در مدرسه‌های عادی منطق ما ساخته و پرداخته‌اند و به نوجوانان می‌آموزانند. همچنین در جهت فهم «مفاهیم ثانوی» پیشرفتی نکرده‌اند. هیچ یک از آنان نتوانست «انسان کلی» را (چنانکه منطقیان می‌نامند) ببینند، اگر چه من مستقیم با انگشت به او اشارت کردم و او (چنانکه می‌دانید) بزرگتر از هر غول است و پیکری هیولاوار دارد. از سوی دیگر، ایشان مدار ستارگان و گردش افلاک را بخوبی درمی‌یابند. برای محاسبهٔ دقیق مدار و جایگاه خورشید و ماه و دیگر اجرام آسمانی پدیدار در آسمانشان ابزارهای گوناگون بر ساخته‌اند. اما هرگز به فکرشان نرسیده است که به نیرنگ پیشگوئی با ستارگان دست زنند و به کواکب نسبت سعد و نحس دهند. و از راه تجربه‌های دراز و با مشاهده، توفانها و بادها و دیگر دگرگونیهای هوا را پیش‌بینی می‌کنند. در باب علت‌های اینگونه چیزها و جزر و مد و نمک‌آلودگی دریا و در باب اصل و ماهیت زمین و

آسمان گهگاه همان آرائی را دارند که فیلسوفان کهن ما داشتند. و همانگونه که فیلسوفان باستانی ما در میان خود اختلاف رأی داشتند، اندیشمندان یوتوپیایی نیز هنگام بحث درباره نظریه‌های تازه اختلاف رأی دارند.

در باب حکمت اخلاقی حجت‌هایی می‌آورند بسیار همانند حجت‌های ما. نظر می‌کنند که هم برای تن و هم برای روح چه چیز برآستی نیکوست، و آیا سزاست که چیزهای ناجور را نیز نیک بنامیم یا تنها زهرهای روح بینگاریم. در باب ماهیت فضیلت و لذت می‌پژوهند، اما توجه اصلی آنان به شادکامی انسان است که آیا بسیط است یا مرکب. بنظر می‌رسد که گرایششان بیشتر به این نظر است که تمامی یا بیشینه شادکامی انسانی از لذت بدست می‌آید. آنچه ممکن است شگفتی-آور باشد این است که آنان دین را، که خشک و جدی و کمابیش سختگیر و بازدارنده است، به پشتیبانی فلسفه لذت خویش می‌آورند. زیرا هرگز از شادکامی بحثی به میان نمی‌کشند مگر آنکه اصول عقلی فلسفه را با اصولی که از دین گرفته‌اند، درآمیزند. آنان هر پژوهشی در باب شادکامی را که بر پایه دین نباشد، سست و زیان‌بخش می‌انگارند.

اصول دینیشان اینهاست: روح انسانی نامیراست و با عنایت خداوندی برای شادکامی سرشته شده است. پس از این زندگی برای فضیلت‌های ما پاداش معین شده است و برای گناهانمان کیفر. چنین می‌اندیشند که این باورها اگرچه به دین تعلق دارند، با عقل نیز سازگارند، و عقل را در نظر دارند و به رسمیت می‌شناسند. در این نکته تردیدی ندارند که با رد این اصول، هیچ‌کس آنقدر احمق نیست که نداند که درین صورت بی‌درنظر داشتن حق و باطل می‌باید به دنبال لذت برود. آدمی تنها باید بپاید که لذت کمتر راه را بر لذت بیشتر نبندد و به دنبال لذتی نرود که رنجی در پی دارد. از این نظرگاه، رفتن به دنبال فضیلتی که دشوار و سنگین بنظر می‌رسد و رها کردن لذت زندگی و تحمل رنج به خواست خویش و به خاطر هیچ، دیوانگی محض است. اگر پس از مرگ پاداشی نباشد، با یک زندگی بی‌لذت، یعنی

با يك زندگى شوربختانه، چه اميدى باقى مى‌ماند؟
 اهل يوتوپيا نه هر لذتى را بلکه لذتهاى خوب و شايسته را مايهٔ
 شادكامى مى‌دانند و برآنندکه باکسب فضيلت، طبع ما اينگونه لذتها را
 عاليترين خير خويش مى‌شناسد و خودبه‌خود به‌سوى آنها کشيده مى‌شود.
 و يا اينکه شادكامى تنها در پيروي از فضيلت است.

فضيلت را زيستن برحسب طبيعت تعريف مى‌کنند. مى‌گويند که
 خداوند ما را در اين جهت سرشته است. پيگيري طبيعت يعنى سازگارى
 رفتار با احکام عقل در روى آوردن به‌چيزها و روى گرداندن از آنهاست.
 نخستين حکم عقل عشق و احترام پرشور به‌خداوند متعال است که همهٔ
 هستى خود و هرگونه شادكامى را که بدان دست يابيم، مديون اوئيم.
 دوم آنکه، عقل ما را هشدار مى‌دهد و بدان مى‌خواند که زندگى خود
 را هرچه مى‌توانيم به‌آرامش و شادى بگذرانيم، و به‌ديگران يارى کنيم
 که با پيروي از طبيعت به‌اين خير دست يابند.

آنان ميانه‌اي ندارند با ستايندگان سرسخت و دژم‌خوى فضيلت
 که از لذت بيزارند و ما را به رنج بردنها و بيدار نشستن و انکار
 نفس سخي، تشويق مى‌کنند، و در عين حال ما را فرمان مى‌دهند که
 از سر مردمى به‌دستگيري تهيدستان و سبک کردن بار ديگران بپردازيم.
 چنين کسى مدعى است که بزرگى انسان در کاهش دردهاى ديگران و
 بازآوردن خوشيهائى زندگى، يعنى بخشيدن لذت، از راه دور کردن
 رنج است. اهل يوتوپيا بر آنند که اگر اين سخن راست باشد آيا
 نمى‌توان نتيجه گرفت که طبيعت ما را بر آن مى‌دارد که در مورد
 خودمان نيز همين کار را بکنيم؟ اگر زندگى خوش (يعنى، آميخته با
 لذت) بد باشد، پس ما نبايد ديگران را براى رسيدن به‌آن يارى کنيم؛
 بلکه بعکس بايد آنان را از آن بازداريم. اما اگر زندگى خوش، خوب
 است، و اگر قرار است ديگران را براى بهره‌مندی از آن يارى کنيم،
 چرا همانقدر که در فکر ديگرانيم به‌فکر چنين زندگى براى خود
 نباشيم؟ زيرا طبيعت هرگز به‌ما نمى‌آموزاند که با خود سخت و سنگدل
 باشيم و با ديگران مهربان و ياريگر.

پس نتیجه می‌گیرند که طبیعت خود زندگی خوش (یعنی، بالذت) را همچون غایت زندگی روا می‌شمرد. این است معنی آن گفته‌ی ایشان که فضیلت یعنی زیستن همساز با طبیعت. و همانگونه که طبیعت ما را می‌فرماید که زندگانی یکدیگر را شاد و خرم سازیم، بارها و بارها ما را می‌فرماید که در طلب لذت خویش، لذت دیگران را از میان نبریم یا نگاهیم و در این باب طبیعت را یکسره برحق می‌دانند. هیچ‌کس چندان برتر از دیگران نیست که نور چشم طبیعت باشد.

در نتیجه، بر آنند که می‌باید بر سر قول و قرارهای خصوصی خود بود، و می‌باید فرمان برد از قوانین عمومی که فرمانروائی خوب، دادگرانه گذارده است و مردم، نه با زور نه با فریب، بلکه آزادانه بدانها گردن نهاده‌اند، زیرا این قوانین چگونگی توزیع کالاها را معین می‌کنند و کالاها لوازم ضروری لذتند.

به‌دنبال سود خویش رفتن را تا آنجا که قوانین اجازه می‌دهند، دوران‌دیشی می‌انگارند، اما برتر نهادن خیر همگانی بر خیر خویش را پارسائی می‌شمردند. نادرست است که کسی با پس زدن دیگران برای خویش لذت بجوید؛ اما کاستن از لذت خویش و افزودن بر لذت دیگران را کاری انسانی و نیکوکارانه می‌شمردند، و نیز دست زدن به کاری را که همانقدر به‌شخص سودرسان باشد که به‌دیگران، زیرا در روزگار تنگدستی چه بسا نیکوکاریش را پاسخ دهند. اگرچه هیچ‌گاه چنین چیزی روی نمی‌دهد، اما آگاهی شخص بر عمل نیکوی خویش و یادآوری خشنودی کسانی که از او بهره‌مند گشته‌اند، به روان او شادایی می‌بخشد بیش از لذتی که تن او می‌توانست ببرد. سرانجام، باور دارند به آنچه دین بسادگی به‌یک ذهن پذیرا می‌باوراند، یعنی به‌اینکه خداوند پاداش یک لذت کوتاه و گذرای از دست رفته را با خوشی بزرگ و بی‌پایان می‌دهد.

بدینسان، پس از سنجیدن مطلب بدقت، نتیجه می‌گیرند که کردار ما، و از جمله فضیلت‌های ما، سرانجام، لذت و شادکامی را غایت خویش می‌دانند و خواستارند. ایشان آن دسته از رفتارها و

حالتهای تن و جان را که انسان بطبع در آنها احساس خوشی کند، لذت می‌خوانند. اما در مفهوم ایشان از لذت تنها آن خواهشهایی می‌گنجد که طبیعت ما را بدانها رهنمون است. و بر آنند که طبیعت ما را تنها به خوشیهای رهنمون است که عقل سلیم و همچنین حواس آنها را روا شمرد، یعنی خوشیهایی که با آنها نه به دیگران آسیب رسانیم، نه لذت بزرگتری را جانشین لذت کوچکتری کنیم، نه از انجام آن کار رنج بریم. آن کششهای ناسازگار با طبیعت که مردم از سر افسانه‌های توخالی، خوشی می‌نامند (چنانکه گوئی مردم می‌توانند طبع خود را با عوض کردن نام خود عوض کنند)، به نظر آنان مایه کاهش شادکامی است نه افزایش آن. مردمی که ذهنشان از گمانهای دروغین درباره لذت پر شده باشد جایی برای لذت حقیقی و شادمانی اصیل ندارند.

بسا چیزها هست که به خودی‌خود هیچ چیز شادی‌بخش در آنها وجود ندارد، اما چیز زنده‌ای هم در آنها نیست، اما وسوسه‌های نفس سبب می‌شود که آنها را نه تنها همچون لذتهای بزرگ، بلکه همچون ضروری‌ترین غایتهای زندگی محترم دارند. اهل یوتوپیا آن مردمی را که به سبب جامه‌های فاخرترشان خود را برتر می‌شمارند، در شمار کسانی می‌نهند که در پی لذتهای دروغینند. خطای این مردم دوچندان است. آنان نه تنها در این اشتباهند که جامه‌هاشان به از جامه‌های دیگر مردمان است بلکه گمان می‌کنند که خودشان نیز به از دیگرانند. اگر کارکرد جامه‌ها را در نظر بگیریم، پشم نازک را بر پشم درشت چه برتری است؟ با اینهمه، این مردمان سرشان را بالا می‌گیرند و خود را بهر حال برتر می‌انگارند، چنانکه گوئی این طبیعت است که ایشان را بلند گردانیده است نه آرای نادرست. بنابراین، به سبب جامه فاخر، در حق خویش حرمتی می‌طلبند که اگر جامه ژنده‌تر برتن می‌داشتند چنان چیزی چشم نمی‌داشتند، و اگر ایشان را ارج نهند، بر ایشان گران می‌آید. شادمانی از نشانه‌های بی‌معنای شان ظاهری هم از ابله‌ی است. چه لذت طبیعی یا حقیقی دست می‌دهد اگر کسی

در برابر شما کلاه از سر بردارد یا زانو زند؟ آیا درد زانوی شما را کم خواهد کرد یا حلق کله شما را؟ مردمانی که به سبب نژاد کهن و بویژه به سبب املاک ثروتمند خویش (زیرا امروزه هیچ چیزی جز ثروت مایه نژادگی نیست) خود را تافته جدا بافته می‌دانند، همین گمان نادرست از لذت را دارند. با اینهمه، باز هم چیزی از اسباب بزرگزادگی در خود کم نمی‌دیدند اگر که این نیاکان چیزی برای ایشان باز نهماده بودند و یا خود میراث ایشان را بر باد داده بودند.

اهل یوتوپیا در این شمار می‌نهند کسانی را که عاشق لعل و گوهرند و خود را خدایانه شادکام می‌پندارند اگر که روزی گوهری به چنگشان افتد که در روزگارشان در کشورشان بر آن ارزش بسیار می‌نهند (زیرا ارزش سنگها در روزگاران گوناگون و در میان مردمان گوناگون متفاوت است). آنان گوهری را نخواهند خرید مگر آنکه برای واری آن را از پایه زربینش جدا کرده باشند و فروشنده سوگند خورده باشد که گوهر اصل است، زیرا از آن می‌ترسند که چشمشان را گول بزنند. اما اگر درست بنگری، چرا گوهر بدلی می‌باید لذت کمتری ببخشد اگر که چشم شما آن را از اصل باز نشناسد؟ اگر شما کور می‌بودید آنها برای شما ارزشی یکسان می‌داشتند.

آنگاه کسانی هستند که ثروتی انبوه گرد می‌آورند، آن هم نه برای کاری بلکه برای لذت نگریستن بر آن. آیا ازین کار لذتی حقیقی می‌برند یا آنکه لذتی دروغین ایشان را فریفته است؟ چه باید گفت درباره آنانی که ثروتی را پنهان می‌کنند که هرگز به کارش نمی‌گیرند و چه بسا هرگز بازش نمی‌بینند، بلکه با دلهره نگاه داشتنش، هم‌اکنون آن را از دست می‌دهند؟ چنین است به راستی معنای این کار، هنگامی که کسی ثروتی را از خود و همچنین از دیگر مردمان بازمی‌گیرد و به خاک می‌سپارد. با اینهمه، با نهمان کردن گنج، دلش از آن آسوده و شاد است. فرض کنید که آن را بدزدند و صاحبش تا ده سال بعد نتواند مال دزدیده را بازیابد. در تمامی این مدت چه فرق می‌کند که پول را دزدیده باشند یا ندزدیده باشند؟ به هر صورت، به حال او

سودی ندارد.

آنان قمار را (که تنها نامی از آن شنیده‌اند) و شکار را در شمار لذت‌های ابلهانه می‌نهند. می‌گویند تاس ریختن چه لذتی دارد؟ اگر لذتی در آن می‌بود پس چرا هرچه بیشتر بریزیم خسته‌تر می‌شویم؟ شنیدن پارس و زوزه سگان چه لذتی دارد؟ چرا سردر پی خرگوش نهادن سگ لذتبخش‌تر است از سردر پی سگی دیگر نهادن؟ زیرا در هر دو حال يك کار می‌کند، یعنی دویدن - اگر که دویدن اینهمه لذت‌بخش است! اما اگر کسی دلخوش است که خرگوش را در پیش چشمش پاره پاره ببیند، می‌باید دلش به حال خرگوش هراسان بی‌آزار بسوزد که از برابر سگی شرزه می‌گریزد و می‌داند که آن حیوان بیرحم او را سرانجام پاره‌پاره خواهد کرد. از این‌رو اهل یوتوپیا تمامی کار شکار را نه کاری سزاوار مردمان آزاده می‌شمارند و آن را به قصابان وامی‌گذارند که، چنانکه گفتم، از بندگانند. آنان شکارگری را پست‌ترین صورت قصابی بشمار می‌آورند. شرافتمندانه‌تر و سودمندتر از این کار نگاهداری گاو و گوسفند و کشتن آنها به هنگام نیاز است. اما شکارگر در کشتار و از هم دریدن حیوانی کوچک و بیچاره تنها به دنبال لذت است. اهل یوتوپیا برآنند که این لذت تماشای مرگ، حتی مرگ وحوش، از نهادی بذات ستمگر مایه می‌گیرد یا از تکرار ستمگری برسبیل عادت است که چنین لذت وحشیانه‌ای دست می‌دهد.

اهل یوتوپیا اینها و بسیاری چیزهای دیگر را که توده بشری لذت‌بخش می‌شمارند، چنین نمی‌دانند، زیرا که آنها را به هیچ‌وجه بذات لذت‌بخش نمی‌شمارند. اینگونه چیزها برای حواس خوشایندند (و از این جهت شبه لذتند)، اما این فرقی پدید نمی‌آورد. این چیزها به‌خودی خود خوشایند نیستند، بلکه تنها به سبب رسم و عاداتی فاسد بشری خوشایند شده‌اند. مردم تلخ را شیرین می‌انگارند، چنانکه زنان و یاردار ذغال و دنبه را خوشتر از عسل می‌پندارند. چه اثر بیماری باشد چه اثر رسم و عادت، پسند شخص نمی‌تواند کیفیتهای اساسی چیزی را عوض کند. همچنانکه ماهیت لذت را نمی‌تواند عوض

کند.

آنان چندین گونه لذت حقیقی را از یکدیگر جدا می‌کنند که برخی از آن‌ها هستند و برخی از آن‌ها نیستند. لذتهای جان از دانش است و از شادایی که از تأمل در حقیقت پدید می‌آید؛ یادهای خوش یک زندگی خوب و امید بی‌چون و چرا به آینده‌ای خوب نیز از این جمله‌اند.

لذتهای بدنی را به‌دوبخش می‌کنند. نخست آنکه حواس را از لذتی آبی پر می‌کند و این هنگامی روی می‌دهد که اندامها با خوردنی و نوشیدنی جان تازه می‌گیرند، یا چیزی زاید از بدن بیرون رانده می‌شود، مانند لذتی که از حرکت روده‌ها، تولید مثل، یا مشیت و مال و خارش حاصل می‌شود.

گونه دیگری از لذت بدنی هست که نه تن ما را بازسازی می‌کند نه آسودگی می‌بخشد، بلکه حواس ما را با نیروئی پنهان اما محسوس می‌انگیزد و از درون برمی‌کشد. چنین است لذتی که از موسیقی برمی‌آید.

صورت دیگری از لذت بدنی از آسایش و سلامت تن و از بهبود کلی آن، هنگامی که بیماری آن را نیاززده باشد، پدید می‌آید. این حالت به‌خودی خود لذتی درونی می‌بخشد، اگر چه چیزی بیرونی آن را برنینگیخته باشد. اگرچه اثر این حالت بر حواس بسیار ضعیفتر از خشنودی آشکاری است که از خوردن و نوشیدن دست می‌دهد، اما بسیاری آن را لذت بزرگتری می‌شمارند. بیشتر مردم یوتوپیا می‌گویند که این حالت اساس همه لذتهاست. از آنجا که تنها این حالت است که وضعی آسوده و خوشایند پدید می‌آورد. اگر این حالت وجود نداشته باشد جایی برای لذتهای دیگر نیست. نبود محض درد را بی‌حسی می‌خوانند نه لذت، مگر اینکه این حالت ناشی از سلامت باشد. در روزگاران گذشته بحثهای پرشوری بر سر این موضوع داشته‌اند که آیا سلامت بی‌کم و کاست و آسودگی تن براستی لذت بشمار است یا نه، زیرا این حالت وقتی حس می‌شود که ضدش آن را تهدید کرده باشد. امروزه همگی برآنند که سلامت بزرگترین لذت بدنی است.

دلیل می‌آورند که همانگونه که درد ذاتی بیماری است، لذت (ضد درد) نیز ذاتی وضع ضد آن، یعنی سلامت، است. اگر کسی بگوید که بیماری درد نیست بلکه درد را در خود دارد، می‌گویند فرقی نمی‌کند. می‌گویند، هنگامی که غذا می‌خوریم، آنچه روی می‌دهد آن است که سلامت ما، که رو به کاستی رفته است به یاری غذا، که یاور آن است، با گرسنگی می‌جنگند. در این کشاکش، همچنانکه اندک اندک نیرو بدست می‌آوریم و سرزندگی خود را بازی می‌یابیم، لذت تازه شدن را نیز حس می‌کنیم. و مگر سلامت ما، که در میانه مبارزه احساس شادی می‌کرد، از پیروزی شادمان نخواهد شد؟ هنگامی که سلامت ما به کمال خویش برسد آیا از بهبود خویش با خبر نخواهد بود؟ بدینسان برآند که سلامت را می‌توان حس کرد. اگر کسی بیمار نباشد، به هنگام بیداری حس می‌کند که حالش خوب است.

آیا کسی هست که چنان گول و گنگ باشد که اقرار نکند که سلامت مایه احساس شادی است؟ و شادی مگر چیست جز نامی دیگر برای لذت؟

از میان همه لذتها بویژه به لذتهای روحی روی می‌کنند، زیرا آنها را بیش از همه ارج می‌نهند، و می‌اندیشند که اینگونه لذتها از کاربست فضایل برمی‌آید و از آگاهی به زندگی خوب برمی‌خیزد. در میان لذتهای بدنی سلامت را از همه والاتر می‌شمارند و برآند که لذتهای خورد و نوش و دیگر خوشیهای تن، تنها به کار نگهداشت تندرستی می‌آیند، اما به خودی خود شادی‌آور نیستند، بلکه تنها از آن جهت شادی‌آورند که جلو دست‌اندازی بیماری را می‌گیرند. مرد خردمند پرهیز از بیماری را به از جست‌وجوی دارو می‌داند، و چیرگی بردشواریه را به از جست‌وجوی آسایش. از این‌رو، رد کردن این لذتهای حسی بهتر از گرفتاری در چنگ آنهاست. اگر کسی چنان بیندیشد که با غوطه زدن در این لذتها شادکام خواهد بود، می‌باید اقرار کند که اگر همه عمر را در دوری بی‌پایان از گرسنگی و خارش تن و در پی آن خوردن و نوشیدن و خاریدن و مالیدن بسر می‌برد، از همه شادکامتر می‌بود.

کیست که نداند چنین زندگانی نه تنها بد، که پست است؟ اینها پستترین لذت‌هایند و از همه ناپالوده‌تر، زیرا همیشه با رنج‌های ضد خویش آمیخته‌اند؛ چنانکه گرسنگی با لذت خوردن همبسته است و کفۀ رنج بر کفۀ لذت می‌چربد. رنج نه تنها قویتر بلکه دیرپایتر است، زیرا پیش از لذت فرامی‌رسد و پایان نمی‌گیرد تا اینکه لذت همراه با آن پایان گیرد. ازین رو، اهل یوتوپیا برآنند که لذت‌های ازین دست را نمی‌باید بسیار ارج نهاد، مگر تا جایی که برای زندگی لازمند. با اینهمه، از آنها بهره می‌برند و سپاسگزار مهر «مادر طبیعت» اند که فرزندان‌ش را با چنین چرب‌زبانیها به سوی آنچه برای زندگی ضروری است می‌کشاند. چه زندگی نکبت‌باری می‌بود اگر قرار بود که تشنگی و گرسنگی روزانه را با تلخ‌ابه‌ها و داروها فروشانیم، چنانکه دیگر دردهائی را که کمتر بدانها دچار می‌شویم، با اینگونه چیزها چاره می‌کنیم. اما بعکس، این ارمغان‌های خوشایند و بجای طبیعت در عین-حال پاسبان زیبایی و نیرو و چالاک‌ی تن است.

اهل یوتوپیا در پی لذت‌های شنیدنی و دیدنی و بوئیدنی نیز هستند، زیرا برآنند که این لذتها به زندگی مزه و رنگ و بوی می‌دهند. بنظر می‌رسد که طبیعت این لذتها را بخصوص برای بشر خواسته است. جانوران دیگر در باب هماهنگی و زیبایی کیسه‌انی تأمل نمی‌کنند یا از عطر چیزها لذت نمی‌برند مگر برای بازشناختن خوراکیها یا از شناخت هماوائی یا ناهماوائی صداها بی‌بهره‌اند. اما اهل یوتوپیا در همه لذتها این اصل را فرا چشم می‌دارند که لذت کمتر نمی‌باید راه را بر لذت بیشتر ببندد و لذت بیشتر نیز نمی‌باید رنج بزیاید. پاور دارند که رنج ناگزیر از پی لذت دروغین می‌آید. افزون براین، به نظرشان دیوانگی است که کسی به تن خود آسیب رساند یا نیروی خود را بکاهد و خود را از تاب و توان بیندازد و با روزه‌داریها فرسوده کند و تن را بفرساید و لذت‌های طبیعی را خوار شمارد و تنها با زیر پا نهادن آسایش نفس خویش بتواند به آسودگی دیگران خدمت کند یا در خدمت خیر همگان باشد و برای این کار

پاداش بزرگتری از خدا چشم داشته باشد. چنین کسی به یاری هیچ کس بر نمی‌تواند خاست. او تنها شیخ میان‌تهی فضیلت را بدست می‌آورد یا خود را در برابر مصیبت‌هایی بسیج می‌کند که چه بسا هرگز پدید نیایند. چنین کسی را ستمکار به خویش و ناسپاس به طبیعت می‌شمارند، زیرا که در برابر دهش‌های طبیعت ناسپاسی می‌کند و گوئی خود را برتر از آن می‌داند که وامدار طبیعت بشمارد.

این است ایده‌های ایشان دربارهٔ فضیلت و لذت و برآند که خرد بشری‌اندیشه‌ای ازین حقیقی‌تر نتواند یافت، مگر آنکه وحی آسمانی ایده‌هایی عالیتر ازین را به بشر الهام بخشد. اکنون فرصت بررسی آن را ندارم که ببینم آیا آنان دراین آرا برحقند یا نه، و لازم هم نمی‌دانم، زیرا من شرحی از راه و رسم ایشان را برعهده گرفته‌ام نه دفاع از ایشان را. اعتبار این اصول هرچه باشد، یقین دارم که هیچ‌جا مردمانی به‌از اینان یا جماعتی خرمتر از اینان وجود ندارد. تنش‌ان چالاک و شاداب است و نیرومندتر از آنند که قامتشان می‌نمایاند. اگرچه خاکشان چندان بارور نیست و هواشان پاکترین هوا نیست، خود را با زندگی معتدل از آسیب‌های هوا در امان می‌دارند و خاکشان را با کار و کوشش بهبود می‌بخشند، چنانکه هیچ‌جا بازده غله و گاو و گوسفند ایشان را ندارد و هیچ‌جا مردمی قویتر از ایشان یا مانند ایشان در امان از بیماریها وجود ندارد. می‌توان ایشان را دید که با چه کوششی با مهارت و کار به‌بهرکرد خاکهای کم‌توان می‌پردازند و چه بسا جنگلی را از جایی برمی‌کنند و در جای دیگری می‌کارند. این کار را برای باروری زمین نمی‌کنند، بلکه برای کاستن از ترابری می‌کنند و برای آنکه هیزمشان به‌دریا یا رودخانه‌ها یا شهرهاشان نزدیک باشد. زیرا حمل غله به‌دور دست زحمت کمتری دارد تا حمل چوب. تیزهوشند و نیک‌طبع و چالاک و فراغت‌دوست. کار را تنها هنگامی می‌توانند تاب آورند که ضروری باشد، وگرنه چندان دلبستگی به‌آن ندارند.

لذت دانش‌آموزی ایشان

در پی‌گیری امور عقلی خستگی‌ناپذیرند. چون سخنان ما را دربارهٔ ادب و دانش یونانیان شنیدند (زیرا به‌گمان ما رومیان چیزی ندارند که ایشان ارج نهند، جز آثار تاریخ‌گزاران و شاعران رومی)، شگفت‌انگیز بود که با چه شوری در طلب آموزش زبان یونانی بودند. با پافشاری ایشان، بی‌آنکه انتظار آن را داشته باشیم که از آن بهره‌ای برند، تکه‌ای از آثار یونانی را برای ایشان خواندیم، اما پس از يك آزمایش کوتاه دیدیم که با پشتکاری که دارند کوششهای ما بیسوده نخواهد بود. زیرا چنان زود شکل حرفها را تقلید کردند و زبان را چنان درست بازگو کردند، و چنان تند و دقیق بیاد آوردند که اگر بسیاری از کسانی که آموزششان می‌دادیم از جمله مردان بسیار توانا و بالغ نمی‌بودند، این کار معجزه‌آسا بنظر می‌رسید. برخی داوطلبانه نزد ما درس می‌خواندند، ولی دیگران را سنا از میان مردان دانشور برای این کار برگزیده بود. در کمتر از سه سال می‌توانستند آثار بهترین نویسندگان یونانی را با آسانی بخوانند، مگر آنکه در متن اشکالی می‌بود. گمان من آن است که ایشان این زبان را از آن‌رو آسانتر می‌آموختند که، با آنکه زبانشان به‌طور کلی به‌فارسی نزدیکتر است، رد پائی از زبان یونانی در نامهای شهرها و فرمانروایانشان مانده است.

هنگامی که رهسپار سفر چهارم خویش بودم بسته‌ای کمابیش بزرگ از کتاب در انبار کشتی نهادم، زیرا بازگشت خویش بدانجا را چنان دور از تصور می‌دیدم که گمان نمی‌کردم هرگز دوباره بدانجا بازگردم. بدینسان، ایشان از من بسیاری از آثار افلاطون و بیش از آن آثار ارسطو را دریافت کردند؛ همچنین کتاب دربارهٔ گیاهان، اثر ثئوفراستوس را که افسوسمندان باید بگویم چند جایش پاره شده بود، زیرا در دریا بی‌توجه آن را از دست فرو نهادم و بوزینه‌ای بازیگوش آن را یافت و آن بدجنس چند صفحه‌ای از آن را پاره کرد. از آثار نعوین تنها کتاب لاسکاریس به ایشان رسید، زیرا کتاب ثئودوروس

را با خود نبرده بودم و از واژه‌نامه‌ها نیز جز واژه‌نامهٔ هسوکیوس و دیوسکوریدس را به همراه نداشتم. کتابهای پلوتارخوس را بسیار پسندیدند و شوخ‌طبعی و ظرافت لوکیانوس ایشان را شیفته کرد. از شاعران، اکنون آثار آریستوفانس، هومر، و اوریپیدس را دارند، همچنین سوفوکلس را در چاپ آلدین. از تاریخ‌نگاران آثار توکودیدس و هرودوتوس و نیز هرودیان را دارند. از کتابهای پزشکی، یکی از همراهان من، تریکیوس آپیناتوس^{۱۱}، با خود برخی از نوشته‌های کوتاه بقراط و کتاب میکروتخنه اثر جالینوس را با خود آورد. آنان این کتابهای پزشکی را بسیار بها می‌دهند، زیرا اگر چه کمتر از همهٔ آدمیان به علم پزشکی نیاز دارند، هیچ علمی را از آن شریفتر نمی‌دانند، و پزشکی را از جمله لذت‌بخش‌ترین و سودمندترین بخشهای علم طبیعت می‌شمارند. از مطالعهٔ رازهای طبیعت نه تنها لذتی شگفت می‌برند، بلکه برآنند که با این کار نگارنده و سازندهٔ طبیعت را نیز خشنود می‌کنند. زیرا برآنند که او نیز، همچون دیگر سازندگان، این چرخ کیهان را تنها در برابر نظر انسان گسترده است، زیرا تنها انسان است که می‌تواند در آن به تأمل بنگرد، و از این‌رو، این شاهد دقیق و ستایشگر پرشور دست‌کرد او نزد او گرامیتر است از هر موجود گنگ و اثرناپذیری که همچون جانوری ناتوان از اندیشه براین چشم‌انداز شکوهمند می‌نگرد.

ذهن یوتوپیاثیان هنگامی که با دانش برانگیخته شود، در کار اختراعاتی که برآسایش زندگی می‌افزاید، تیزی شگفتی دارد. بخشی از دوتا از این اختراعات، یعنی چاپ و کاغذسازی را، به ما می‌یابند و بخشی از آن را به نبوغ خویش. پس از آنکه چند کتاب‌کاغذی از چاپخانهٔ آلدوس را به ایشان نشان دادیم و دربارهٔ روش کاغذسازی و چاپ با ایشان سخن گفتیم، بی‌آنکه برآستی آن را شرح دهیم (زیرا هیچ‌یک از ما در هیچ‌یک از این کارها آزموده نبود)، بزودی شگرد کار

۱۱. *Tricius Apinatus*، نامی است شوخی‌وار، به معنی آقای «بازیگوش بی‌معنی».

را فرا گرفتند. درحالی که تا آن زمان تنها بر روی پوست، کنف، یا نی می‌نوشتند، از آن پس ساختن کاغذ و چاپ حروف را در پیش گرفتند. حاصل کار در آغاز چندان رضایت‌بخش نبود، اما پس از چند آزمایش در هر دو فن چیره‌دست شدند. اگر نسخه‌هایی از دیگر نویسندگان یونانی نیز می‌داشتند، بزودی نسخه‌های فراوانی از آنها فراهم می‌کردند. ایشان هم‌اکنون هزاران نسخه از کتابهایی را که یاد کردم، چاپ کرده‌اند.

ورود هر که را که مهارتی ویژه یا دانشی در باب راه و روشهای ملت‌های بسیار داشته باشد، به‌کشور خویش خوشامد می‌گویند (ما را نیز به همین دلیل به این خوبی پذیرفتند) زیرا مشتاق آنند که بدانند در هر جای جهان چه می‌گذرد. با اینهمه، کمتر سوداگری است که برای سوداگری به آنجا برود. زیرا جز آهن چه چیزی به آنجا می‌توان برد، یا زر و سیم (که مردمش بهتر آن می‌دانند که آنها را ذخیره‌کنند بجای آنکه صادر کنند)؟ در باب صادرات، اهل یوتوپیا بهتر آن می‌دانند که این کار را خود انجام دهند تا آنکه به دیگران واگذارند. بدینسان، می‌توانند ملت‌های همسایه خود را بشناسند و بر مهارت خود در دریانوردی بیفزایند.

بندگانشان

زندانیان جنگی را بنده نمی‌کنند مگر آنهایی را که خود اسیر کرده باشند. فرزندان بندگانشان را بنده نمی‌کنند و نیز کسانی را که در میان دیگر ملت‌ها بنده بوده‌اند. بندگانشان یا از شهروندان خودشانند که به سبب بزه‌ی محکوم به بندگی شده‌اند، یا از دیگر ملت‌هایند که محکوم به مرگ شده‌اند. اهل یوتوپیا اینگونه مردم را به بهای ارزان می‌خرند یا به‌رایگان می‌گیرند و به‌کشور خویش می‌آورند.

بندگان را همگی پیوسته بکار می‌دارند و همواره در زنجیر. اهل یوتوپیا با بندگان بومی خویش سخت‌تر از دیگران رفتار می‌کنند، زیرا ایشان را پست‌تر می‌شمارند و برای کیفر سزاوارتر؛ زیرا به رغم

آموزش و تربیت اخلاقی عالی خویش از بزهکاری دست برنداشته‌اند. رده دیگری از بندگان، همانا بندگان مسکین و سخت‌کوش ملت‌های دیگرند که به پای خویش بدینجا آمده‌اند و کمر به خدمت اهل‌یوتوپیا بسته‌اند. با آنان کمابیش با همان مهری که به شهروندان خود می‌رسند، مهربانی می‌کنند، جز آنکه کار بیشتری به عهده آنان می‌گذارند که این بیگانگان به آن خو دارند. اگر روزگاری یکی از ایشان بخواهد آن کشور را ترک گوید، ایشان را باز نمی‌دارند و نیز تمهیدست روانه نمی‌کنند.

پایش ایشان از بیماران، و مرگ برنج

از بیماران، چنانکه گفتم، بدقت پرستاری می‌کنند و از هیچ دارو و خوراکی برای بهبود ایشان دریغ نمی‌کنند. آنانی را که از دردی درمان‌ناپذیر رنج می‌برند با نشاندن و سخن‌گفتن و با کاستن دردشان از هر راه ممکن، آرامش می‌بخشند. اما اگر کسی از بیماری در رنج باشد که هم درمان‌ناپذیر باشد هم پیوسته دردناک، کشیشان و فرمانروایان می‌آیند و او را وامی‌دارند که بیش ازین زندگی با این بیماری دردناک را ادامه ندهد. چنین کسی دیگر از عهده وظایف زندگی بر نمی‌آید و باری بردوش خویش و دیگران است و از عمر خویش زیاده زیسته است. به او می‌گویند که با چنین زندگی پر رنج در مردن تردید نکند، اما با یقین به زندگی بهتری پس از مرگ خود را از عذاب و بند زندگی برهاند یا اجازه دهد که دیگران او را برهاند. کسی که به‌اندروز کاهنان، که گزارشگران خواست خداوندیند، گوش کند، کاری بحق و فضیلت‌مندانه کرده است. کسانی که با این استدلال قانع شوند یا خود را به رضای خویش از گرسنگی می‌کشند یا با کمک تریاک مرگی بی‌درد خواهند داشت. اگر کسی به این راه نرود او را به زور وانمی‌دارند و از پرستاری خویش از او نیز نمی‌کاهند. گزینش مرگ در چنین وضعی ستایش‌انگیز است. اما کسی را که بی‌اجازه کاهنان و سنا جان خویش را بگیرد نکوهش

می‌کنند و سزاوار خاکسپاری شایسته نمی‌شمارند و جنازه‌اش را با لعنت به گودالی می‌افکنند.

رسمهای زناشوئی

هیچ زنی پیش از هجده سالگی زناشوئی نمی‌کند و هیچ مردی پیش از بیست و یک سالگی. اگر کشف شود که مردی (یا زنی) پیش از زناشوئی پنهانی ماجرائی داشته، به سختی کیفر داده می‌شود و همه عمر از زناشوئی محروم می‌شود، مگر آنکه بخشایش شاهانه او را از کیفر معاف دارد. کدخدا و کدبانوی خاندانی که در آن جرم روی داده است به سبب آسانگیری و وظیفه خویش سرزنش می‌شوند. دلیل کیفر دادن این جرم با چنین سختی، ترس از آن است که اگر مردم را بشدت از آمیزش بی‌حساب باز ندارند، کمتر کسی ممکن است به عشق زناشوئی تن در دهد و همه عمر را با یکی سر کند و گرفتاریهای زناشوئی را تاب آورد.

در گزینش زنان بدقت از رسمهای پیروی می‌کنند که به نظر ما نابخردانه و بیهوده می‌آید. پیش از زناشوئی، نخست زنی شایسته و محترم، باکره یا بیوه، دختر را برهنه برخواستگارش می‌نمایاند و پس از آن مردی شریف خواستگار را عریان بر زن می‌نمایاند. ما به این رسم خندیدیم و آن را نابخردانه شمردیم، اما بعکس، ایشان از نابخردی دیگر مردمان در شگفتند که در اموری که پای کمترین پول در میان باشد، سخت پرواگرند: بمثل، مردم هرگز کبره اسبی را نخواهند خرید مگر آنکه نخست زین و برگش را بردارند تا مبادا زخمی زیر آن پنهان باشد، اما در گزینش همسر، که شادکامی مانده عمر بسته بدان است، بی‌پروا عمل می‌کنند. سراپای زن جز یک وجب از چهره‌اش را در جامه می‌پوشانند و درباره او از همان یک وجب حکم می‌کنند؛ در نتیجه، جفتی که می‌خواهند زناشوئی کنند، درین کار تن به خطر بزرگی می‌دهند، زیرا چه بسا هرچیزی در تن آن دیگری برای یکی از آنان زنده باشد. مردان همگی چنان خردمند نیستند که تنها

رفتار زن را در نظر گیرند؛ و حتی مردان خردمند نیز برآنند که سهم زیبایی جسمانی زن در افزودن برفضایل ذهنی او کم نیست. چه بسا برخی کژیمهای اندام زیر جامه پنهان ماند که مرد را از زن برماند، آن هم هنگامی که دیگر برای جدائی بسیار دیر است. اگر این کژاندازی پس از زناشوئی کشف شود، مرد می‌باید به قسمت خویش رضا دهد. از این‌روست که اهل یوتوپیا برآنند که قانون می‌باید جانب پروا را نگاه دارد تا هیچ‌کس فریب نخورد.

برای این پروا دلایل دیگری نیز هست، زیرا در این بخش از جهان تنها اینان رسم تک‌همسری دارند و ازدواجشان تنها با مرگ گسسته می‌شود. طلاق را روا نمی‌دانند مگر در مورد زنا یا بدرفتاری تاب‌نیاوردنی هر يك از زن و شوهر. طرفی که زیان دیده است حق دارد با اجازه سنا همسر خود را عوض کند، اما طرف گناهکار بدنام شمرده می‌شود و برای ماندهٔ عمر حق زناشوئی دوباره ندارد. اجازه نمی‌دهند که شوهری زن خود را، برخلاف میل زن، به خاطر يك بدبختی جسمانی کنار گذارد. ترك همسر را به هنگام نیاز شدید به آسایش بویژه در روزگار پیری (که خود برآستی يك بیماری است، زیرا که به دنبال خویش بیماری می‌آورد) ستمگری و بی‌وفائی می‌شمارند. گهگاه چنان می‌افتد که يك جفت چندان با هم جور نمی‌آیند و هنگامی که کسان دیگری را یافتند که امیدوارند با آنها بتوانند شادکامتر زندگی کنند، با رضایت یکدیگر از هم جدا می‌شوند، البته با موافقت سنا، و پیوند زناشوئی تازه‌ای می‌بندند. چنین طلاقها مجاز نیست مگر آنکه سناتوران و همسرانشان پژوهشی دقیق در باب دلایل آن کرده باشند. آنان به رغم میل خویش این اجازه را می‌دهند، زیرا می‌دانند که این کار عشق جفت‌های ازدواج کرده را سست می‌کند و در را برای زناشوئیمهای تازه آسان باز می‌گذارد.

زناکاران را با سخت‌ترین بند و زنجیر کیفر می‌دهند. اگر هر دو طرف زناشوئی کرده باشند زناشوئیشان باطل می‌شود و کسان زیان‌دیده از این ماجرا می‌توانند با هم یا با کس دیگری زناشوئی

کنند. اما اگر هر يك از دو طرف زیان دیده همچنان همسر ناشایسته خود را دوست بدارد، این جفت می‌توانند با هم زن و شوهر باشند، به شرط آنکه شخص بیگناه نیز حاضر باشد که در مشقتی که بندگان به آن محکومند شریک شود. گاهی چنان می‌شود که توبه شخص گناهکار چنان شه‌ریار را به رقت می‌آورد که دیگر بار به هر دو طرف آزادی می‌بخشد و اگر دوباره زنا کنند این بار کیفرشان مرگ است.

کیفرها و دادرسی و دیگر امورشان

قانونشان مجازاتهای دیگری معین نکرده است، بلکه سنا برحسب درجه زیان‌آوری جرم برای آن مجازات معین می‌کند. شوهران زنانشان را کیفر می‌دهند و پدر - مادران فرزندانشان را، مگر آنکه جرم چنان بزرگ باشد که کیفر عمومی به خاطر مصلحت همگانی را ضروری نماید. به‌طور کلی، سخت‌ترین جنایتها را با بندگی کیفر می‌دهند، زیرا بندگی را برای جنایتکار کمتر از مرگ نمی‌شمارند. این کار برای جماعت نیز سودمند است، زیرا کار بنده برای دولت ارزشمندتر از مرگ اوست. افزون براین، دیدار وضع بندگان مردم را زمانی درازتر از دست زدن به چنان جنایتها باز می‌دارد. اگر بندگان بشورند و از کار سر باز زنند، آنان را همچون ددانی که بند و زنجیر رامشان نمی‌کند، می‌کشند. کسانی را که بندگی خویش را با شکیب تاب آورند، بی‌امید نمی‌گذارند، بلکه پس از آنکه سختیهای دراز ایشان را رام کرد، اگر نشان دهند که توبه کرده‌اند و از بدکاری خویش بیش از کیفر در غذا بند، دوران بندگی‌شان، گاه با حق بخشایش شه‌ریار و گاه با رأی همگانی، کاسته یا بخشوده می‌شود. برای مردی که در پی اغوای زنی باشد، کیفری برابر با انجام آن عمل در نظر گرفته شده است. ایشان برآنند که قصد جرم همانقدر بد است که دست یازیدن به جرم. و شکست در انجام کار، اگر برای رسیدن به مقصود از هیچ کاری فروگذار نشده باشد، نمی‌باید از کیفر بزه‌کار بکاهد. از خل‌بازی لذت می‌برند، اما آزار خلان را درست نمی‌دانند، ولی

مردم را از لذت بردن از خل بازی آنها باز نمی‌دارند و حتی این کار را برای خلان سودمند می‌دانند. هیچ خلی را به پرستاری مردمان خشک و جدی که به رفتار خنده‌دار و خل بازیهای آنان نمی‌خندند نمی‌گمارند، زیرا بیم آن دارند که مردمی که از تنها استعداد خلان هم لذتی نمی‌برند با آنان بد رفتاری کنند.

خندیدن به کسی که کژو کوژ یا عاجز است مایه خواری او نمی‌شود، بلکه سخره‌گو را سرزنش می‌کنند که احمقانه به چیزی می‌خندد که کاری برای آن از دستش بر نمی‌آید.

از یاد بردن زیبایی طبیعی خویش را نشانه تنبلی فطری می‌دانند، اما از بکار بردن سرخاب سخت بیزارند. به تجربه می‌دانند که هیچ زیبایی جسمانی به اندازه‌ای عفت و فرمانبری زن را برای شوهر خوشایند نمی‌کند. اگر چه می‌توان دل برخی را با زیبایی برد، ولی هیچ کس را نمی‌توان جز با اخلاق نیک و خوشخوئی نگاه داشت.

مردم را با کیفر از جرم باز می‌دارند و با دادن حیثیت اجتماعی آنان را به سوی فضایل می‌کشانند. تندیسهای مردان برجسته را که به کشور خدمت‌های شایان کرده‌اند در بازارها برپا می‌دارند تا خاطره کردارهای نیکشان باقی بماند و شهروندان را به رقابت با بزرگی نیاکانشان برانگیزد.

کسی که در مبارزه برای رسیدن به مقام کارگزاری بیش از اندازه شور و شوق نشان دهد مسلم است که شکست می‌خورد. بسا یکدیگر با هماهنگی زندگی می‌کنند و کارگزارانشان هرگز مفرور یا ستمگر نیستند. بلکه ایشان را بحق پدر می‌نامند، زیرا کارگزاران از مردم بزور احترام نمی‌طلبند و مردم، چنانکه بر آنهاست، با میل به آنان احترام می‌گذارند، حتی پادشاه نیز ردا یا سر بند جداگانه ندارد و او را تنها از راه تاج گندمی که پیشاپیش او می‌برند می‌شناسند. کاهن را نیز همینسان از يك شمع مومی می‌شناسند. قانون‌هاشان اندک است، و نهادهاشان چنان است که جز به اندکی نیاز ندارند و ملت‌های دیگر را از این جهت سخت سرزنش می‌کنند که نمی‌توانند

بدون قوانین پیچیده و تفسیرهای بی‌شمار از آن قوانین زندگی کنند. به نظر ایشان، بستن دست‌وپای مردم در قید قوانینی که پرشمارتر از آنند که بتوان خواند و مبهمتر از آن‌که بتوان همان‌زمان فهمید، کاری سخت بیدادگرانه است. وکیل هم به هیچ‌وجه ندارند، یعنی کسانی که بتوانند امور حقوقی را با نیرنگ حل و فصل کنند و قوانین را با زیرکی تفسیر کنند. برآنند که بهتر است هرکس خود دعوی خویش را مطرح کند و آنچه را که می‌خواهد به وکیل خود بگوید به قاضی بگوید. بدینسان، کار زودتر به سامان می‌رسد و حقیقت زودتر روشن می‌شود. شخص بی‌آموزشهای نیرنگ‌آمیز وکیل سخن می‌گوید، و قاضی نکته به نکته را به دقت و ارسی می‌کند و از مردم ساده در برابر دغلیهای نیرنگبازان پشتیبانی می‌کند. یافتن چنین رویه دادگرانه‌ای در میان دیگر ملتها، با آنهمه قوانین درهمشان، دشوار است.

اما در یوتوپیا همه در قانون واردند، زیرا قوانین، چنانکه گفتم، اندک شمارند و ساده‌ترین تفسیر از آنها منصفانه‌ترین آنهاست. برحسب نظریه ایشان، قوانین همگی تنها از آن‌رو به اجرا گذاشته می‌شوند که هرکس وظایفش را بیاموزد. تفسیرهای زیرکانه کمتر چیزی به کسی می‌آموزند، زیرا کمتر کسی آنها را می‌فهمد. اما قوانین ساده‌تر و آشکارتر بر همه روشن است. قانون مبهم برای توده مردمانی که بیش از هرچیز به راهنمایی قوانین نیاز دارند، بی‌فایده‌تر از هرچیز است. نبودن قانون بهتر است از وجود قوانینی که تنها مردان بسیار ماهر و کارآموده بتوانند تفسیر کنند. بیشتر مردم مغز چنین‌کاری را ندارند و نمی‌توانند از کار و زندگیشان بگذرند تا به این کار برسند.

روابط خارجیشان

در روزگاران گذشته اهل یوتوپیا برخی از همسایگانشان را یاری کرده‌اند تا خود را از چنگک جباران برهانند. این همسایگان چنان شیفته فضایل اهل یوتوپیا شده‌اند که باخشنودی از یوتوپیائیان

درخواست کرده‌اند که مردانی را بفرستند تا بر ایشان فرمانروایی کنند. دوره خدمت برخی از این فرمانروایان یک‌ساله است و برخی پنج‌ساله. هنگامی که دوره خدمت ایشان پایان می‌گیرد بازمی‌گردند و با خود ستایش و بزرگداشت به همراه می‌آورند، و کسانی دیگر به‌جای ایشان فرستاده می‌شوند. بنظر می‌رسد که این ملتها برای شادکامی و ایمنی خویش طرحی عالی‌ریخته‌اند، زیرا خوبی یا بدی وضع یک کشور به منش کارگزارانش بستگی دارد و ایشان کجا می‌توانستند مردانی بیابند خردمندتر از اینان که سیم و زر ایشان را وسوسه نمی‌کند؟ زیرا هنگام بازگشت به سرزمین خویش پول ایشان را بکار نمی‌آید، و از آنجا که اهل آن مرز و بوم نیستند رقابتها و کشاکشها ایشان را به جانبداری نمی‌کشاند. چون این دو شر، یعنی آز و جانبداری، بر قاضیان چیره شود، عدالت، که رشته پیوند جامعه است، یکسره پایمال می‌شود. اهل یوتوپیا ملت‌هایی را که از ایشان درخواست حاکم کرده‌اند همسایه می‌نامند و آنانی را که یاری‌بیشتری کرده‌اند دوست می‌نامند. در حالی که دیگر ملتها پیوسته پیمان می‌بندند و می‌شکنند و باز می‌بندند، اهل یوتوپیا با هیچ ملتی پیمان نمی‌بندند. می‌گویند، اگر طبیعت نتواند میان انسانها پیوند دوستی برقرار کند، پیمان چگونه می‌تواند؟ مردی که طبیعت را خوار می‌شمارد پاس‌کلمات را چگونه نگاه می‌دارد؟ درستی این نظر از آنجا بیش از همه پدیدار شده است که ملت‌های همسایه به پیمانها و عهدنامه‌های شاهان چندان پایبند نیستند.

در اروپا، بویژه آنجا که دین مسیح رایج است، عهدنامه‌ها مقدسند و ناشکستگی. علت بخشی از این قضیه دادگری و نیکی شاهان است و بخشی دیگر ترسی است که از پاپها دارند و احترامی است که به آنها می‌گذارند، زیرا پاپها خود عهدنامه‌های خویش را مقدس می‌شمارند. پاپها به همه رئیس‌ان دولتها دستور می‌دهند که به قولهای خویش پایبند باشند و نیرنگ‌بازان را از منکر نهی می‌کنند. پاپها بدرستی یادآور می‌شوند که این سخت مایه بدنامی است که مردمی

که خود را «اهل ایمان» می‌نامند به عهدهای خویش ایمان نداشته باشند.

اما در این جهان نو، که از جهان ما همانقدر دور است که راه و روش ما از راه و روش ایشان، هیچ اعتمادی به پیمانها ندارند، اگر چه برای بستن آنها مقدسترین آئینها به‌جا آورده شده باشد. هرچه آداب و آئینها شکوهمندتر باشد، عهدنامه‌ها زودتر از هم خواهند گسست. با پیچاندن کلماتی که اغلب به‌عمد ناروشن برگزیده شده‌اند، هیچ عهدنامه‌ای را نمی‌توان با هیچ زنجیری چنان محکم بست که هیچ دولتی نتواند بنحوی از آن تن زند و با این کار هم عهد و هم ایمان خویش را نشکند. دولتمردان اگر که چنین حيله و دغایی در قراردادهای بازاریان بیابند چه بسا آنان را نکوهش کنند و بددین بنامند و سزاوار دار بشمارند. اما همین دولتمردان سرافرازند از اینکه همین کارها را به شاهان بیاموزند. بدینسان، بنظر می‌رسد که عدالت فضیلتی است پست و حقیر و به هیچ‌وجه در خور شاهان بلند پایگاه نیست. یا اینکه باید گفت، دوگونه عدالت در میان است؛ یکی عدالت مردم، که پست است و فرومایه و از هر سو در بند، چنانکه نمی‌تواند از سر دیوارها بپرد؛ دیگر عدالت شاهان که چنان ارجمند است و آزادتر از آن يك، که همه کار از او برمی‌آید.

این سست‌پیمانها روشن می‌کند که چرا اهل یوتوپیا پیمان نمی‌بندند. چه بسا اگر آنان نیز در میان ما می‌زیستند، طور دیگری می‌اندیشیدند. باری ایشان پیمان بستن را، از بنیاد، رسمی نادرست می‌دانند، اگر چه به آن پایبند باشیم. پیمان بستن بدین معناست که مردمانی که با يك کوه یا رود از هم جدا می‌شوند دیگر هیچ پیوند طبیعی با یکدیگر ندارند، بلکه دشمنان مادرزاد یکدیگرند و بحق به یکدیگر می‌تازند، مگر اینکه عهدنامه‌ها ایشان را ازین کار بازدارد. افزون براین، به نظر آنان، این پیمانها پایه دوستی را استوار نمی‌کند، بلکه دو کشور مجازند یکدیگر را بچاپند، مگر زمانی که در تهیه عهدنامه با دقت تمام مو را از ماست کشیده باشند. نظر اهل یوتوپیا

آن است که کسی را که زیانی نرسانده است نمی‌باید دشمن شمرد و دوستی طبیعی میان مردم به‌جای قرارداد عمل می‌کند، و نیکخواهی مردم را بیشتر پایبند می‌کند تا عهد و پیمان؛ و نزدیکی دلها پایبندی قویتر از حرفهاست.

جنگاوریشان

از جنگ بیزارند، زیرا آن را کاری بی‌گفتگو درنده‌خویانه می‌شمارند که، با اینهمه، بشر پیگیرتر از هر حیوان بی‌خردی به آن دست یازیده است. کمابیش، بخلاف همه ملت‌های دیگر، هیچ چیزی را بی‌شکوهتر از شکوهی که از جنگ بدست آمده باشد نمی‌دانند. بسا اینهمه، هم‌مردان و هم‌زنان یوتوپیا در روزهای معین به تمرین نظامی می‌پردازند تا به روز نیاز آماده باشند. با احتیاط و ناخشنودی به جنگ می‌روند تا از خاک‌خویش، که دشمنی به آن تاخته است، یا از دوستان خویش دفاع کنند یا ملت نگون‌بختی را از ستم و بندگی جبارانه برهانند. آنان دوستان خویش را نه تنها در دفاع از خویش، بلکه در کینخواهی از آسیبی که به آنان رسیده است نیز یاری می‌کنند، و تنها هنگامی به این کار دست می‌زنند که در تمامی قضیه با ایشان رای زده باشند و واقعیات ثابت شده باشد و مال به‌غارت رفته باز پس داده نشده باشد. آنگاه است که به اندیشه برپاکردن جنگ با تاختگر می‌افتند. و هنگامی در این سیاست راسخ می‌شوند که از دوستانشان غنیمتی بزور گرفته باشند و یا با قوانین بیدادگرانه یا پیچاندن قوانین درست، بر سوداگران کشوری در کشور دیگر بیدادی رفته باشد. ایشان این را کاری بدتر از تاخت‌وتاز مستقیم می‌شمارند.

این بود تنها دلیل جنگی که اهل یوتوپیا بر ضد آل‌پولیتن‌ها^{۱۲} برای خاطر نفلوجتها^{۱۳} به‌راه انداختند، و این جنگ چندی پیش از

۱۲. Alaopolitans ، یعنی «مردم تاریک شهر».

۱۳. Nephelogets ، یعنی «اهل سرزمین ابری».

ورود ما روی داده بود و علت آن بیدادی بود که در زیر ظاهر حق‌نما در مورد سوداگران نفلوجتی ساکن در میان آلپولیتنها کرده بودند. یاری، بیدادی رفته یا نرفته، داد آن را با جنگی سهمگین ستانندند. همسایگانشان نیز با داروندار و کینه‌های دیرینه‌شان به میدان آمده و قدرت هر دو طرف را افزون کرده بودند. درین جنگ چند ملت توانگر نابود شدند و دیگران سخت درهم شکستند. سرانجام، پس از مصیبت‌های بسیار، آلپولیتنها، که در قیاس با نفلوجتها مردمی بودند بسیار ثروتمند، شکست خوردند و به اسارت نفلوجتها درآمدند. اما یوتوپیا، که در کار کینخواهی جانانه در کنار دوستانشان ایستاده بودند، هیچ‌یک از آن بندگان را به غنیمت برای خویش نبردند.

مردم یوتوپیا اگر خود با چنین حيله‌ای روبرو شوند، خشمشان را تنها با بریدن رابطه بازرگانی با آن کشور فرو می‌نشانند، البته به شرط آنکه آسیب بدنی به کسی نرسیده باشد. البته این بدان معنا نیست که ایشان شهروندان خویش را کمتر از همسایگانشان می‌پایند، بلکه ایشان به‌یغما رفتن مال همسایگانشان را کار بدتری از به‌یغما رفتن مال خودشان می‌شمارند.

سوداگران همسایه با از دست دادن مال خویش زیانی بزرگ می‌بینند، اما اهل یوتوپیا از چنین زیانی غمی به‌دل راه نمی‌دهند، زیرا آنچه از کفشان می‌رود کالاهای همسایگان است. افزون بر آن، هر آنچه صادر می‌شود می‌باید نخست در داخل بفرآوانی وجود داشته باشد وگرنه به‌خارج فرستاده نخواهد شد. کشتار مردمانی را که مرگشان بر زندگی و معاش دیگران اثر می‌گذارد، به‌خاطر زیانی کم‌بیش ناچیز، ستمگری می‌شمارند، اما هرگاه یکی از شهروندان یوتوپیا، چه به‌دست مردم چه به‌دست دولت، بیدادگرانه آسیب ببیند یا کشته شود، سفیرانی می‌فرستند تا گناهکاران را به ایشان تسلیم کنند. اگر از این کار سر باز زنند، اعلان جنگ می‌دهند. کیف‌سرها گناهکارانی که به‌ایشان تسلیم شوند، مرگ یا بندگی است. اهل یوتوپیا هنگامی که پیروزی خونین بدست آورند، از آن پشیمان و

شرمگین می‌شوند، همچون سوداگری که بهائی گزاف برای کالائی که خریده است پرداخته باشد. اگر بر حریف با چالاکی و زیرکی چیره شده باشند، جشنی به‌افتخار پیروزی همگانی برپا می‌کنند، و به‌افتخار پیروزی نمایان خویش یادمانی بنا می‌کنند. هنگامی که پیروزی با نیروی فهم بدست آمده باشد (چنانکه تنها انسان می‌تواند)، بر خویشتن به‌سبب این کار دلاورانه و مردانه می‌بالند. خرسپا، شیرها، گرازها، گرگها، سگها، و دیگر جانوران وحشی با تن خویش می‌جنگند و بسیاری از آنها زور و خشونتشان همانقدر بیش از ماست که عقل و درایت ما بیش از آنهاست. اهل یوتوپیا از جنگ هدفی جز رسیدن به مقصد خویش ندارند و اگر آن مقصد بی‌جنگ فراهم شود، چه بهتر، و اگر نشود از کسانی که ایشان را آسیب رسانده‌اند چنان انتقامی می‌ستانند که از ترس یارای تکرار آن را نداشته باشند. سیاستشان در جهت این هدفها آن است که می‌کوشند در کار رسیدن به هدف به‌جای کسب عظمت و نام، از خطر بپرهیزند.

با اعلان جنگ، فوری اعلامیه‌های کوچکی با شمار بسیار تهیه می‌کنند که بر آنها مهر رسمی زده‌اند و پنهانی در نمایانترین جاهای کشور دشمن می‌چسبانند و در آن به‌کسی که شاه دشمن را بکشد پاداشی کلان نوید می‌دهند، و پاداشهای کوچکتر (اما همچنان بسیار بزرگ) برای کشتن کسانی که پس از پادشاه بیش از همه در طرح-ریزی تاخت‌وتاز به آنان مسؤولیت دارند. پاداش کسی که مرد نامبرده را زنده بیاورد، دوچندان است. همچنین هرگاه یکی از مردان نامبرده از کشور خود روی بگرداند، افزون بر بخشودگی کیفر، پاداش را نیز دریافت خواهد کرد. در نتیجه، مردان نامبرده بزودی به همه بدگمان می‌شوند و اعتمادشان را به یکدیگر از دست می‌دهند و بی‌خطر می‌شوند، این کار، گاه بدانجا کشیده است که نزدیکترین کسانشان به بسیاری از ایشان و حتی به شاهان، خیانت کرده‌اند. یوتوپییان می‌دانند که رشوه مردم را به هر جنایتی برمی‌انگیزد، ازین رو هدیه‌های باور نکردنی نوید می‌دهند. با توجه به‌خطر بزرگی که در راه توطئه-

گران است، پاداش را به تناسب خطر معین می‌کنند و مقدار گزافی طلا و املاک زرخیز، که در جای امنی در کشورهای همسایه قرار دارد، وعده می‌دهند، و بسیار پایبند به این وعده‌های خویشند. اگرچه شیوهٔ براه انداختن جنگ با قیمت‌گذاری و خریدن دشمنان ممکن است پلشت و زشت بنظر آید، اهل یوتوپیا آن را سیاستی خردمندانه و شایسته می‌دانند، زیرا به آنان این توانائی را می‌بخشد که بی‌هیچ نبردی جنگ و ستیزهای بزرگ براه اندازند. ایشان حتی بدین سبب خود را صاحب اخلاق کریم و رحیم می‌انگارند، زیرا با کشتن چند بدکار جان بسی مردم بیگناه را که ممکن بود از دوسو در نبرد کشته شوند، نجات می‌دهند. درواقع، دلشان به حال تودهٔ سربازان دشمن همانقدر می‌سوزد که برای سربازان خودشان، زیرا می‌دانند که ایشان به‌خواست خویش نمی‌جنگند، بلکه جنون فرمانروایان ایشان را به میدان جنگ می‌رانند.

اگر این روش کارگر نشود، تخم چنددستگی در میان دشمنان می‌کارند و برادر شاه یا برخی از مہان را برمی‌انگیزند و آنان را وامی‌دارند که برخی دعویهای کهن را، که هیچ شاهی از آن بری نیست، زنده کنند.

هنگامی که در جنگ قول می‌دهند که منابعشان را در اختیار دیگران بگذارند، پول فراوان فراهم می‌کنند، اما از شهروندانشان جز تنی چند نمی‌دهند. مردانشان برایشان از همه چیز عزیزتر است و آنان را چنان ارزشمند می‌شمارند که هرگز تن در نمی‌دهند که به دست خود یکی از شهروندان را بدهند و به جای آن شاه دشمن را بگیرند. از آنجا که زر و سیم را جز برای این خاطر نگاه نمی‌دارند، آن را با گشاده دستی خرج می‌کنند، چنانکه گوئی هرچه بیشتر زر و سیم صرف کنند بهتر زندگی می‌کنند. افزون بر ثروت داخلی‌شان، خزانه‌ای بی‌حساب در خارج دارند، و چنانکه گفتیم، بسیار از ملتهای همسایه و امدار ایشانند. از این رو، از همه سو سرباز مزدور می‌گیرند،

بویژه از زاپولتیان^{۱۴}.

این مردم پانصد میل دورتر از یوتوپیا در جانب شرق می‌زیند و مردمی نافرهیخته و درشت و درنده‌خویند و خو کرده با جنگلسها و کوههایی که در آنها بار آمده‌اند. مردمانی سخت‌چاند که بخوبی می‌توانند سرما و گرما و کار سخت را تاب آورند. با اسباب رفاه یا کشاورزی بیگانه‌اند و در بند خانه و پوشاک نیستند. تنها فراورده کار ایشان دامداری است. بیشتر با شکار و دزدی گذران می‌کنند. گوئی ایشان را برای جنگ زاده‌اند و در پی هر فرصتی برای جنگ هستند. چون چنین فرصتی پیدا شود با اشتیاق به پیشباز آن می‌روند و بسیاریشان از سرزمین خود بیرون می‌روند و خود را به کسانی عرضه می‌کنند که به اندک بهائی سرباز مزدور می‌گیرند. جز يك هنر برای گذران زندگی نمی‌شناسند و آن هنر ستاندن جان است. برای کارفرمایانشان سخت می‌جنگند و در وفاداریشان ذره‌ای کم‌وکاستی نیست. اما خود را پایبند انجام خدمت برای هیچ مدت معینی نمی‌کنند. قرارشان این است که اگر فردا دشمن بهای بیشتری پرداخت برای دشمن بکنند و پس‌فردا با پرداخت مبلغ بیشتری باز به‌این سو بازگردند. کمتر جنگی است که انبوهی از ایشان در هر دو سو بکنند. ازین‌رو، چه‌بسا مردانی خویشاوند که در بسیاری جنگها شانه به‌شانه جنگیده‌اند، در جنگی دیگر در دو سوی مخالف قرارگیرند. بی‌توجه به خویشاوندی و دوستیشان، تنها به‌این دلیل که شاهانی گوناگون ایشان را با مزدی ناچیز به‌مزدوری گرفته‌اند یکدیگر را می‌کشند. چنان در اندیشه پولند که چه بسا با يك پیشیز بیشتر جانبشان را عوض کنند. بدینسان به‌پول هرچه آزمندتر می‌شوند. اما چه سود که آنچه را که با خون خویش بدست می‌آورند، بزودی با گشادبازی بر سر لذت‌جوئیهای پست از دست می‌دهند.

در خدمت مردم یوتوپیا با همه ملت‌های دیگر می‌جنگند، زیرا

۱۴. zapoltes ، «آمادگان برای فروش».

یوتوپیان‌ها بیش از دیگران مزد می‌پردازند. اهل یوتوپیا همانگونه که در داخل در جست‌وجوی بهترین مردانند تا از آنها بهره‌گیرند؛ بنا به همان اصل، بدترین مردان را برای سوء استفاده در جنگ می‌جویند. به‌هنگام ضرورت، مردم زاپولت را با نوید پادشاهی کلان به رویارویی با خطرهای برمی‌انگیزند و درین کار بیشترشان هرگز زنده بازمی‌گردند. یوتوپیان‌ها، که پایبند عهد خویشند، پادشاه را به کسانی که از جنگ مرگ‌گریخته‌اند، می‌پردازند تا بعدها باز هم آنان را به چنین کارهای جسورانه برانگیزند. یوتوپیان‌ها هرگز نگران آن نیستند که چند تن کشته شده‌اند و بر آنند که هرگاه می‌توانستند عالم را از آرایش وجود چنان مردمی یکسره پاک کنند، همه بشریت سپاسگزار ایشان می‌بود.

افزون بر این، ایشان در جنگ سپاهیان همان قومی را که برایش می‌جنگند، بکار می‌گیرند و سپاهیان دوستان دیگر را به‌عنوان سپاه کمکی بکار می‌برند. سرانجام، برخی از شهروندانشان را بر سپاه می‌افزایند، از جمله مردی را که شایستگیش به‌اثبات رسیده برای فرماندهی تمامی ارتش برمی‌گزینند و برای او دو جانشین می‌گمارند که تا زمانی که فرمانده در امان است، آن‌دو در حکم افسران ساده‌اند، اما اگر فرمانده اسیر یا کشته شود، یکی از آن‌دو جانشین او می‌شود، و اگر برای این یک نیز حادثه بدی روی دهد، دیگری جانشین او می‌شود. بدینسان، پیشگیری می‌کنند از اینکه در رویدادهای گوناگون جنگ، با در خطر افتادن فرمانده، تمامی ارتش در خطر افتد. از میان خودشان کسانی را که از هر شهر آزادانه داوطلب شوند به سربازی می‌برند و هیچ‌کس را وادارند که ناخواسته دور از وطن خدمت کند. بر آنند که مردان ترسو بد عمل می‌کنند و حتی همراهانشان را بددل خواهند کرد. اما اگر دشمن به‌کشور بتازد حتی این مردان ترسو را نیز، اگر که تنش‌ها سالم باشد، به‌خدمت می‌گیرند. آنان را در عرشه کشتی در میان مردانی دلاور جای می‌دهند یا در گوشه و کنار برج و بارو، در جایی که امکان فرار

نداشته باشند، تا آنکه شرم و نزدیکی دشمن و نومییدی از فرار بر ترسشان چیره شود و آنان نیز ناگزیر خود را دلیر نشان دهند.

همانگونه که هیچکس را بجبر به جنگ بیگانه نمی‌فرستند، زنان نیز اجازه دارند که اگر بخواهند دنبال شوهرانشان به میدان جنگ بروند و برای این کار تشویق می‌شوند و ایشان را می‌ستایند. در خط جبهه جنگ هر زنی را در کنار شوهرش قرار می‌دهند. همچنین بچه‌ها و خویشاوندان و نزدیکان مرد را پیرامون او قرار می‌دهند تا آنانی که طبیعت بیش از همه به یاری یکدیگر برمی‌انگیزد، برای همیاری در کنار یکدیگر باشند. زنده ماندن یکی از دو همسر یا زنده ماندن پسر پس از مرگ پدر و مادر در جنگ سخت مایه سرزنش است. ازین‌رو، با در گرفتن نبرد، اگر دشمن ایستادگی کند، در کشاکشی دراز و خونین تا واپسین نفر می‌جنگند.

اگر ممکن باشد، تنها مزدورانشان را به جنگ می‌فرستند و از فرستادن شهروندانشان می‌پرهیزند، اما هنگامی که از شرکت در جنگ چاره نباشد، با جسارتی برابر با پرهیزشان از جنگ، به نبرد می‌پردازند. جنگ را با تاخت‌وتاز شدید آغاز نمی‌کنند، بلکه همچنانکه جنگ پیش می‌رود بر جسارتشان افزوده می‌شود و چنان سرسخت می‌شوند که جان می‌دهند و جا خالی نمی‌کنند. فارغند از نگرانی‌هایی که اغلب جانهای شریف را پست می‌کنند. امنیتشان در وطن و دلگرمی که به رفاه فرزندان‌شان دارند آنان را سرسخت‌تر و مغرورتر از آن می‌سازد که کسی بتواند بر آنان چیره شود. بعلاوه، مهارتشان در جنگ دلاورترشان می‌کند و اندیشه‌های سالمی که از کودکی با آموزش در ایشان نهاده شده و نهادهای خردمندانۀ جامعه دلیریشان را افزون می‌کند. زندگی را چنان ارزان نمی‌انگارند که بر بادش دهند و چنان نیز گران نمی‌گیرند که آزمندانۀ و ننگین به آن بچسبند، آن هم به هنگامی که وظیفه ایشان را به رها کردن آن فرمان می‌دهد. در اوج جنگ دلیرترین جوانانشان، که با سوگند همپیمان شده‌اند، برعهده می‌گیرند که فرمانده نیروهای دشمن را بکشند و آنگاه

رویاریو به او می‌تازند و در میانش می‌گیرند و دست در دست به او حمله می‌برند. سپس مردان تازه نفس جای آنانی را که در ستیزه دراز فرسوده شده‌اند، می‌گیرند. کمتر می‌شود که نتوانند او را بکشند یا اسیر کنند مگر اینکه بگریزد. چون در نبرد پیروز شوند، بیشتر مایلند اسیر بگیرند تا آنکه کشت و کشتاری بزرگت براه اندازند. هرگز سر در پی گریزندگان نمی‌گذارند بی‌آنکه بخشی از لشکر خویش را با سنجش نیروی خویش بسامان نگاه دارند. اگر ته‌مانده سپاهشان شکست خورده باشد و ایشان با سپاه ذخیره پیروزی بدست آورده باشند، بهتر آن می‌دانند که بگذارند دشمن با نیروهای دست‌نخورده‌اش راه فرار در پیش گیرد تا آنکه با صفهای درهم ریخته دنبال ایشان کنند. زیرا به‌یاد دارند که چندبار چه به‌سرشان آمده است. در آن بارها پس از آنکه ارتش اصلی دشمن شکسته شد، یوتوپایان بی‌خیال از هر خطری، در طمع پیروزی درخشان، با لشکری پراکنده سر در پی دشمن گریزپا نهادند، اما دشمن در میان لشکر شکست خورده خویش گروهی را ذخیره نگاه‌داشته و اینان در پی فرصت بودند و ناگهان حمله بردند و جریان جنگ زیر و زبر شد. شکست‌خوردگان پیروزی را از چنگ آنانکه پیروز می‌نمودند بدر آوردند و خود پیروزمند شدند.

اینان هم در کمین‌گیری و هم در پرهیز از کمینگاههای دشمن چالاکند. گهگاه بنظر می‌رسد که آماده فرارند، حال آنکه نیت راستینشان خلاف آن است، همین‌گونه هنگامی که هیچ‌کس از آن بوی نمی‌تواند برد، هنگامی که شمار خویش را بسیار کم و وضع خویش را آسیب‌پذیر ببینند، اردو را شبانه آهسته جابه‌جا می‌کنند یا با ترفند دیگری دور می‌خزند، یا در روز چنان آرام و بسامان پس می‌نشینند که تاختن به آنان هنگام پس‌نشینی همانقدر خطرناک باشد که هنگام پیشرفت.

اردوگاههای خویش را با دقت بسیار با خندقی پهن‌اور و بسیار ژرف استوار می‌دارند. آنجا که با خاک باروبندی می‌کنند، خاک را پشته

می‌کنند و برای این کار بندگان را بکار نمی‌گیرند، بلکه تمامی لشکر درین کار شرکت می‌کنند. جز جلوداران لشکر، که نگهبانی لشکر را در برابر حمله‌های ناگهان به‌عهده دارند، بقیه را بکار می‌گیرند و با به‌کار گرفتن اینهمه بازو در مدتی بسیار کوتاه بر گرد پهنه‌ای بزرگ باروئی عظیم برپا می‌کنند.

زره‌هاشان ضربه‌ها را دفع می‌کند، اما دست و پا گیر نیست. در واقع، می‌توانند با آن شنا نیز کنند. بخشی از آموزش جنگی ایشان شنا کردن با زره است. برای جنگ از دوردست تیر بکار می‌برند و سواره و پیاده‌شان در تیراندازی چالاک و آماج‌زنند. جنگ‌افزارشان در جنگ تن‌به‌تن نه شمشیر، بلکه تبرهای تیز و سنگین است که بر سینه یا فرق دشمن می‌کوبند. جنگ‌افزارهای شگفتی اختراع می‌کنند و خوب پنهان می‌کنند مبادا که پیش از وقت نیاز شناخته شود. زیرا اگر دشمن آنها را کشف کند فایده‌ای جز ریشخند دشمن نخواهد داشت. نخستین اصل در طرح‌ریزی سلاحها آسانی حمل و کاربرد آنهاست.

یوتوپیاثیان چون با ترك جنگ موافقت کنند، چنان مؤمنانه به آن پایبند می‌مانند که هرچند هم که خشمشان را برانگیزند عهد خود را نخواهند شکست. سرزمین دشمن را ویرانه نمی‌کنند و غله‌اش را نمی‌سوزانند. هنگام لشکرکشی می‌پایند که سواران و اسبان‌شان گندمزارها را لگدکوب نکنند زیرا چه بسا خود به آنها نیازمند شوند. به مرد بی‌سلاح حمله نمی‌برند، مگر اینکه خبرچین باشد. شهرهایی را که تسلیم شوند در پناه خود می‌گیرند. اگر شهری را با زور بگیرند غارت نمی‌کنند، بلکه مخالفان تسلیم را می‌کشند و بازماندهٔ مدافعان را اسیر می‌کنند و با ساکنان شهر کاری ندارند. اگر کسی از ساکنان شهر را بیابند که از اصل هوادار تسلیم می‌بوده است، بخشی از دارائی محکومان را به ایشان می‌بخشند و بازمانده را میان سپاهیان کمکی بخش می‌کنند. هیچ‌یک از یوتوپیاثیان از غنیمت چیزی نمی‌خواهند.

چون جنگ پایان گیرد، هزینه‌اش را به پای شکست خورده

می‌گذارند، نه به پای دوستانی که به خاطرشان این جنگ را کرده‌اند. غرامت را یا به پول می‌گیرند (که برای جنگهای آینده پس‌انداز می‌کنند) یا به صورت زمینی که درآمد همیشگی خوبی داشته باشد. اکنون ایشان از بسیاری ملتها اینگونه درآمدها دارند که با انباشته شدن آن از منابع گوناگون، به بیش از ۷۰۰،۰۰۰ دوکات می‌رسد، برخی از شهروندانشان را به‌عنوان مستوفی برای دریافت این درآمدها به‌خارج می‌فرستند و به ایشان دستور می‌دهند که زندگانی پرهزینه‌ای داشته باشند و مانند شخصیت‌های بزرگ رفتار کنند. با اینهمه، پول بسیاری می‌ماند که به خزانه کشور خود می‌آورند. یا آنکه به همان بدهکاران وام می‌دهند تا زمانی که در کشور خود به آن نیاز داشته باشند. بندرت تمامی پول را به‌کشورشان فرامی‌خوانند. بخشی از زمینها را به کسانی پاداش می‌دهند که، چنانکه اشاره کردم، به تشویق ایشان تن به خطرهای بزرگ داده‌اند.

اگر پادشاهی بخواهد سلاح بردارد و به قلمروشان بتازد، ایشان چالاک و نیرومند در بیرون از خاک خود به او حمله می‌برند، زیرا نمی‌خواهند در خاک خود جنگ به راه اندازند، و هیچ ضرورتی ایشان را وادار نمی‌تواند کرد که به‌یاوران خارجی خویش اجازه دهند که در جزیره‌شان ایشان را یاری دهند.

دین اهل یوتوپیا

در سراسر جزیره دینهای گوناگون هست، همچنانکه در هرشهری، برخی خورشیدپرستند، برخی ماه‌پرست، و نیز برخی دیگر ستاره‌ها را می‌پرستند. برخی مردان برجسته صاحب‌فضیلت و بزرگ را می‌پرستند، آن‌هم نه همچون یکی از خدایان بلکه همچون خدای متعال. اما بیشینه اهل یوتوپیا، و در میان ایشان خردمندترین کسانشان، هیچ‌یک از اینها را نمی‌پرستند. ایشان برآنند که خدائی ناشناخته، جاودانی، بیکران، و ناشناختنی وجود دارد که ورای فهم بشر است و در تمامی گیهان نه به‌صورت ماده بلکه به‌صورت فضیلت و قدرت سریان دارد. ایشان او را «پدر

همه می‌خوانند و برآنند که سرآغاز و مایهٔ رشد و پیشرفت و دگرگونی و پایان همه چیز اوست. به هیچ خدای دیگری پاس‌خدا یا نه تقدیم نمی‌کنند. اگر چه در باب دیگر امور دینی باورهای گوناگونی دارند، همگی همراه با خردمندترین کسانشان، درین باب هم‌رأیند که تنها يك قدرت برین وجود دارد و آن سازنده و فرمانروای عالم است و به زبان بومی او را میترا می‌نامند. اما در باب هویت او رأیها گوناگون است. برخی او را این خدا و برخی آن خدا می‌دانند. اما گذشته از اینکه هرکس کدام خدا را خدای اصلی می‌داند، همه در این اندیشه هم‌رأیند که خدا همان وجودی است که، به‌رأی همهٔ مردم عالم، سروری بر همه چیز، خاص قدرت و سلطنت اوست.

همهٔ اهل یوتوپیا به درجات در حال رها کردن خرافات گوناگون خویش و موافقت با این دین هستند که بنظر می‌رسد نزد عقل بر دیگر دینها برتری دارد. اگر یوتوپیائیان بر این عقیده نمی‌بودند که ترك پرستش يك خدا و رها کردن دین او سبب فرو آمدن بلاهائی از آسمان بر سر منکران می‌شود، بی‌گمان تاکنون این دینها از میان رفته بود.

ما نزد ایشان از نام، نظریه، شیوهٔ زندگی و معجزات مسیح سخن گفتیم و از پایداری انبوه شهیدانی که به خواست خویش برای درآوردن بسیاری ملتها به دین مسیح، این سو و آن سو، خون خود را فدا کرده‌اند. باور نمی‌توانید کرد که با چه ذهنهای پذیرنده‌ای این حکایت را شنیدند یا به خاطر آنکه خدا ایشان را نهانی پراکنگشته بود یا از آن جهت که این دین بسیار نزدیک به باورهائی است که هم‌اکنون در ایشان بسیار قوی است. به گمانم، آموختن اینکه مسیح بنیانگذار جامعهٔ نیکان است و رسم نیکی هنوز در میان صادق‌ترین مسیحیان برقرار است، تا حدودی در ایشان اثر کرده باشد. باری، به هر دلیل که باشد، بسیاری به دین ما گرویدند و تعمید یافتند. با تأسف باید بگویم که دو تن از ما مردند و هیچ يك از ما بازماندگان کشیش نبودیم، و اگر چه آموزشهای بسیار دیدند، ولی آن آئینهای

را که در دین ما تنها کشیشان می‌توانند گزارده، برای ایشان بجانیامد، اما ایشان آن آئینها را می‌فهمند و سخت مشتاق آنهایند. درواقع، ایشان در میان خویش سخت سرگرم بحث درین باب بودند که اگر کسی را از میان خویش بی‌رخصت پاپ به‌کشیشی برگزینند، آیا کشیش حقیقی خواهد بود یا نه. اگر چه بنظر می‌رسید که تصمیم‌دارند چنین کسی را برگزینند اما تا زمانی که من آنجا را ترك می‌کردم هنوز کسی را برگزیده بودند.

کسانی که در میان ایشان هنوز به دین مسیح نگرویده‌اند دیگران را از گرویدن باز نمی‌دارند و با گرویدگان نیز بدرفتاری نمی‌کنند. در روزگاری که من آنجا بودم، تنها يك مرد مسیحی را کیفر دادند. این مرد که تازه گرویده و تعمید یافته بود، به رغم همه اندرهای ما، بجای وعظ خردمندانه، بسیار پرشور و شوق در برابر عامه دربارهٔ پرستش مسیح وعظ می‌کرد. چنان حرارتی داشت که بر اثر آن نه تنها آئین‌پرستش ما را به دیگران عرضه می‌کرد، بلکه تمامی آئینهای دیگر را به عنوان کفر محکوم می‌کرد و بجاآوردگان آنها را شریر و نجس و سزاوار آتش دوزخ می‌خواند. باری پس از آنکه مدت درازی چنین موعظه‌هائی کرد، او را گرفتند. محکومیت او نه به خاطر تحقیر دینشان بود، بلکه به خاطر به‌پاکردن آشوب در میان مردم بود. و او را به تبعید محکوم کردند، زیرا یکی از کهنترین نهادهای خویش را آن می‌دانند که هیچ‌کس را نباید به خاطر دینش آزرده.

شاه یوتوپوس در همان روزهای نخستین فهمیده بود که پیش از ورود او اهالی سخت بر سر دین با هم کشمکش داشته‌اند، و دریافته بود که شکست‌دادن چنین جمعی آسان است، زیرا در جنگ به‌خاطر کشور به جای آنکه با هم بجنگند هر فرقه‌ای جداگانه می‌جنگد. از این‌رو، پس از پیروزی فرمان داد که هرکس به دین دلخواه خویش باشد و حق داشته باشد که دیگران را دوستانه و خوشخویانه و بی‌پرخاش به دین خود دعوت کند. اگر دعوت سودمند نیفتاد، کسی حق

ندارد با زور یا جنجال دیگران را وادار کند. اگر کسی بر سر دین خویش جنجال بپا کند، می‌باید با تبعید یا بندگی کیفر ببیند.

یوتوپوس این قانون را یکی از این جهت نهاد که صلح برقرار شود، زیرا می‌دید که با کشمکش دائمی و نفرت تسکین ناپذیر، صلح بی‌چون و چرا در خطر نابودی است، و یکی هم به خاطر دین. او به تصمیم‌گیریهای جزئی در باب دین تن در نداد، شاید از این دید که خدا آئینهای پرستش گوناگون را دوست می‌دارد و به مردم الهام می‌دهد. به نظر او، احمقانه و گستاخانه است که کسی بکوشد همه مردم را با زور و ترس وادارد که باورداشتهای او را بپذیرند. او پیش‌بینی کرد که اگر تنها یک دین راست باشد و دیگر دینها دروغین، با سه خرج دادن عقل و اعتدال، حقیقت خود با نیروی خویش همه‌جا پراکنده خواهد شد. اما اگر با برپا کردن جنگ و فتنه، چنانکه مردم شریر و خشک‌مغز می‌خواهند، بهترین و مقدس‌ترین دین جهان نیز—همچون گندمی که تیغها و علفها آن را از رشد بازدارند— از پوچترین خرافه‌ها پر خواهد شد. پس هیچ دینی را به مردم خویش تحمیل نکرد و هرکس را آزاد گذاشت تا به هرچه می‌خواهد ایمان داشته باشد، بجز یک مورد: او برای کسانی که از مرتبت بشری کارشان به چنان پستی کشیده شده باشد که گمان کنند روح هم با تن می‌میرد، یا اینکه گردش عالم به دست تصادف است نه به دست تقدیر قاهر خداوندی، قانونی سخت و سهمگین نهاد.

اهل یوتوپیا باور دارند که پس از این زندگی برای گناهکاران کیفری هست و برای نیکوکاران پاداشی. کسی را که جز این بیندیشد چندان در شمار انسان نمی‌دانند. زیرا چنین کسی روح انسانی را تا حد تن حیوانی پست کرده است. چنین کسی را شایسته زندگی در جامعه بشری نمی‌شمرند، زیرا اگر جسارت داشته باشد همه قانونها و سنتهای آن را پایمال خواهد کرد. جای شك نیست که کسی که از هیچ چیز نمی‌ترسد جز قانون، و پس از مرگ به چیزی قائل نیست، در نهان به قانونهای کشورش خواهد خندید یا برای برآوردن آزمندی

خویش با زور آنها را خواهد شکست. از این رو، کسانی را که چنین نظرهایی داشته باشند بالا نمی‌برند و هیچ کار و مسؤولیت دولتی به ایشان واگذار نمی‌کنند، بلکه، اغلب به او به چشم انسانی بی‌ارج و پست‌نهاد می‌نگرند. اما بیش از این کیفیت نمی‌دهند، زیرا برآنند که هیچ کس نمی‌تواند جز به اختیار به چیزی ایمان آورد؛ و نیز با تهدید او را وادار به پنهان کردن اندیشه‌هایش نمی‌کنند، تا مبادا که در به‌روی فریب و دروغ باز شود و دغلبازی رواج گیرد. اما می‌پایند که برای پراکندن عقایدش، بویژه در برابر عامه، به بحث نپردازد. اما به او اجازه می‌دهند و حتی او را تشویق می‌کنند که این مسائل را با کاهنان و دیگر مردان جدی در نهایت پنهانکاری در میان گذارد تا که سرانجام آراء بی‌خردانه او تسلیم حکم عقل شود.

و اما کسان دیگری هستند، و در واقع شماری بسیار، که از جهت دیگر زیاده‌روی می‌کنند و باور دارند که روانهای جانوران جاودانند، اگر چه در لطافت به روان انسان نمی‌رسند، و نیز توان برخوردار از شادکامی را به آن عظمتی که روان انسانی داراست، ندارند. این مردمان را بد نمی‌شمارند و یا بکل بی‌خرد نمی‌انگارند و عقایدشان را سرکوب نمی‌کنند.

ایمان اهل یوتوپیا به بیکرانی نیکبختی پس از مرگ چنان استوار است که از بیماری می‌نالند اما از مرگ نه. تنها بر مرگ کسی زاری می‌کنند که ببینند از زندگی ناخشنودانه جدا می‌شود. این ناخشنودی را نشانه‌ای بد و دلیل آن می‌شمرند که روان او از ذلت خویش است که از مرگ می‌هراسد و یا باطن گناهکارش از کیفی که در انتظار اوست خبر می‌دهد. هنگامی که خدا کسی را نزد خود بخواند و او به‌جای آنکه سر از پا نشناس به‌سوی او بدود، موزیانه لنگ‌لنگان گام بردارد، خوشایند خدا نتواند بود. از چنین مرگی می‌هراسند و پس از آنکه جنازه را با اندوه تشییع کردند و زیر لب دعا کردند که خدا بر ضعف آن انسان رحمت آورد، جنازه را به‌خاک می‌سپارند. هنگامی که کسی شادمانه و سرشار از امید بمیرد، بر او

زاری نمی‌کنند، بلکه سرودخوانان به دنبال جنازه می‌روند و روح آن انسان را به پیشگاه خداوند هدیه می‌کنند. سپس جسد او را نه با اندوه بلکه با احترام می‌سوزانند و در جایی که همیشه مرده‌سوزی را برپا داشته‌اند، سنگ گوری برپا می‌دارند و شرح افتخارات مرده را بر آن می‌کنند. در بازگشت از انجام این آئین سرگذشت و کارهای خوب او را حکایت می‌کنند و هیچ بخشی از زندگی او به اندازه مرگ شادمانه‌اش با شادی بازگو نمی‌شود. بر آنند که یادآوری صفات خوب او انگیزه‌ای قوی برای تشویق زندگان به فضیلت و لذت بخش‌ترین افتخار برای مرده است. زیرا باور دارند که مردگان در میان ما حاضرند و سخنان ما را درباره خود می‌شنوند، اگرچه به چشم کم‌سوی بشر نادیدنی باشند. بر آنند که مردگان، با همان وضع سعادت‌مندانه خود، می‌توانند هر کجا که می‌خواهند بروند و با احساس پیوند به دیدار کسانی بروند که در زندگی دوست و محترم می‌داشتند. همچنین باور دارند که اینگونه احساسات در مردمان خوب همچون دیگر چیزهای خوب، پس از مرگ به جای کاستی فزونی می‌گیرد، و مردگان به میان زندگان می‌آیند تا گفته‌ها و کرده‌هایشان را مشاهده کنند. در نتیجه، با پشتگرمی به چنین پشتیبانانی، با ایمان هرچه بیشتر به کارهایی که بر عهده گرفته‌اند می‌پردازند، و با ایمانی که به حضور نیاکانشان دارند از بدکاریهای پنهانی خود را بازمی‌دارند.

آنان به مرغوازدن و دیگر صورتهای خرافی غیبگویی، که در میان دیگر ملتها رایج است، می‌خندند. اما به معجزاتی که نمی‌توانند ناشی از قدرتهای طبیعت باشد احترام می‌گذارند و آنها را کار خدا و دلیلی بر وجود او می‌دانند. می‌گویند که از اینگونه معجزات در میان ایشان بسیار روی داده است. گاهی با دعائی که همگی از سر صدق خوانده‌اند از دام خطرهای بزرگ به دامن امن و سلامت جسته‌اند. بر آنند که مشاهده دقیق طبیعت و تأمل در آن و حیرتی که از آن دست می‌دهد نزد خدا عبادتی است بسیار پسندیده. در میان ایشان کم نیستند کسانی که به هدایت دینشان آموزش

را کنار می‌گذارند و به دنبال هیچ‌گونه مطالعه‌ای نمی‌روند و هیچ فراغتی برای خود نمی‌گذارند و همواره سرگرم کار خیراند. باور دارند که سعادت آینده پس از مرگ با کار خیر برای دیگران افزون می‌شود. برخی به پرسه بیماران می‌روند، برخی جاده‌ها را هموار می‌کنند و آبروها را پاک می‌کنند و پلها را بازسازی می‌کنند، زمین را از ریشه علفها و شن و سنگ پاک می‌کنند، درخت می‌اندازند و می‌برند، و با گاری چوب و غله و دیگر چیزها به شهرها می‌آورند. اینان هم برای افراد کار می‌کنند هم برای دولت، و از بندگان نیز بیشتر کار می‌کنند. با خشنودی به هر کار خشن و سخت یا کثیف یا هر کاری که دیگران را به سبب دشواری و زندگی بترساند، می‌پردازند. بدینسان، با کار دائمی خویش برای دیگران فراغت فراهم می‌کنند. مزدی نمی‌گیرند و شیوه زندگی خویش را برحق و زندگی دیگران را بر خطا نمی‌شمارند. به خاطر زندگی خویش بر خویش نمی‌بالند. هرچه بیشتر به دیگران خدمت کنند، مردم دیگر ایشان را محترم‌تر می‌دارند.

این کسان بر دو دسته‌اند. نخستین دسته پارسایانند که از گوشت چارپایان و همخوابگی با زن بکل پرهیز می‌کنند، و برخی از آنان از هرگونه گوشت. ایشان تمامی لذتهای این زندگی را زیانبخش می‌دانند و با شور و شوق و جدیت برای لذتهای زندگی آینده می‌کوشند و امیدوارند که بزودی با بیداریها و ریاضتهای سخت بدان برسند. دسته دیگر اشتیاقشان به کار از نوع اول کمتر نیست، اما زناشوئی می‌کنند. اینان آسایشی را که زناشوئی از رنجهای زندگی می‌بخشد کم نمی‌گیرند و احساس می‌کنند که می‌باید به خاطر طبیعت زحمت کشید (زحمت بارور کردن طبیعت را) و به خاطر وطن خویش می‌باید فرزندان را آورد. از گوشت لذت می‌برند، زیرا گمان می‌کنند که گوشت تنشان را برای کار قویتر می‌کند. اهل یوتوپیا این دسته را خردمندتر می‌شمارند، اما آن دسته دیگر را مقدس‌تر. اگر کسی

ادعا کند که به دلایل منطقی پارسائی را از زندگی زناشویی و زندگی سخت را از زندگی آسان بهتر می‌داند، به او می‌خندند، اما از آنجا که پارسایان مدعی آنند که دین ایشان را بدان شیوه از زندگی رهنمون شده است، ایشان را بزرگ و محترم می‌دارند. آنان در بیان آنچه در حوزه امور دینی قرار می‌گیرد بسیار دقیقند، ازین‌رو، این پارسایان را به زبان خویش «بوترسکا» می‌نامند، که می‌توان آن را «اعضای انجمنهای برادری دینی» ترجمه کرد.

کاهنانشان مردانی بسیار مقدسند و ازین رو شمارشان اندک است. در واقع، در هر شهر به بیش از سیزده نفر اجازه نمی‌دهند که به این کسوت درآیند، هر یکی برای یک پرستشگاه. اگر جنگی در میان باشد، هفت تن از ایشان با لشکر می‌روند و دیگران برای مدتی جای ایشان را پر می‌کنند. با سر آمدن جنگ، هر کاهن به‌جای پیشین خویش بازمی‌گردد.

کاهنانی که جانشین کاهنان مرده می‌شوند، تا زمانی که جانشین کسی نشده‌اند نزد کاهن بزرگ زندگی می‌کنند. زیرا یک کاهن بر دیگران سمت مرجعیت دارد. کاهنان را، برای پرهیز از کشمکش، با رأی مخفی همگانی برمی‌گزینند، همچنانکه دیگر کارگزاران را. پس از گزینش، هیاتی از کاهنان ایشان را به کسوت مقدس درمی‌آورند. این هیأت مسؤل همه امور قدسی است، بر انجام عبادتها نظارت دارد، و رفتار مردم را می‌پاید. ننگ بزرگی است که کسی نزد کاهن فراخوانده شود و به‌سبب زندگی ناشایستش سرزنش شود. وظیفه کاهن تنها رای زدن و اندرز دادن است. شه‌ریار و دیگر کارگزاران خطاکاران را تنبیه و اصلاح می‌کنند، ولی کاهنان مردم شریر را از جامعه دینی می‌رانند. نزد ایشان هیچ کیفری هولناکتر از این نیست. این کیفر شخص بدکاره را بدنام می‌کند و روحش را با ترس از خداوند عذاب می‌دهد. ولی تن او نیز برای همیشه از عذاب در امان نمی‌ماند. چنین کسی هرگاه هرچه زودتر کاهنان را قانع نکند که

توبه کرده است، سنا او را به جرم گناهکاری بازداشت می‌کند و کیفر می‌دهد.

کاهنان پسران و جوانان را آموزش می‌دهند. آموزش رفتار پسندیده و فضایل همانقدر مهم است که آموزش درس. کاهنان بیش از همه برای آن می‌کوشند که باورها و مفاهیم درست را در ذهنهای آماده پسران بگنجانند تا جامعه را پاسداری کنند. هنگامی که چنین اندیشه‌هایی در لوح ضمیرشان نقشی ژرف نهاد، از او برای همه عمر مردی می‌سازند که برای نگهداشت سلامت دولت ارزشی بی‌نهایت دارد، زیرا سلامت دولت را بدکاریهای کسانی که دید اخلاقی بد دارند به فساد می‌کشاند.

زنان از مقام کاهنی محروم نیستند، اما کمتر به این مقام می‌رسند، و آن هم بشرطی که بیوه پیر باشند. زنان کاهنان، جز در قیاس با کاهنان زن، برجسته‌ترین زنان در تمامی کشورند.

اهل یوتوپیا هیچ کارگزاری را به اندازه کاهنان محترم نمی‌دارند. حتی اگر یکی از ایشان جنایتی نیز بکند او را به دادگاه دولتی نمی‌کشاند، بلکه قضاوت را به خداوند و وجدان او وامی‌گذارند. کاهن هرچه هم که بد باشد دست گشادن بر او را روا نمی‌دانند، زیرا کاهن، همچون هدیه مقدسی، وقف خداست، رعایت این رسم برایشان بسیار آسان است، زیرا شمار کاهنان اندک است و در گزینش ایشان نهایت دقت را می‌کنند. بندرت ممکن است مردی که به عنوان نیکمرد بی‌همتا برگزیده شده و به سبب خصالش به چنین افتخاری دست یافته، به فساد و بدکاری فرو افتد. اگر چنین چیزی نیز روی دهد - زیرا طبع بشر دگرگونی‌پذیر است - نباید هراسید که مبادا مصونیت ایشان زیانی گران به دولت برساند، زیرا شمار کاهنان اندک است و هیچ قدرتی ندارند، جز قدرت احترامی که به ایشان می‌گذارند. بهتر آن می‌دانند که کاهنانشان اندک باشند تا شان این فرقه، که چنین محترمند، با ورود جماعت بسیار در ایشان، فرو نیفتد، و نیز، برآنند که یافتن مردانی درخور چنان شانی دشوار است، زیرا فضایل معمولی

برای دست یافتن به آن کافی نیست.

کاهانانشان در میان ملت‌های بیگانه همانقدر محترمند که در میان خودشان. و این نکته از رسمی که هم‌اکنون شرح می‌دهیم پدیدار است. چون سربازانشان درگیر جنگ شوند، کاهنان یوتوپیائی، قبا بر تن، نه‌چندان دور از ایشان، زانو می‌زنند و دست به دعا برمی‌دارند، نخست برای صلح، سپس برای پیروزی خودشان با کمترین خونریزی از دو سوی. چون پیروزی به ایشان روی کند، کاهنان به میان صف‌های جبهه خویش می‌روند و جلو خشم سربازانشان را می‌گیرند. اگر هر یکی از سربازان دشمن این کاهنان را ببیند و ایشان را صدا بزند، همان برای نجات جان‌شان کافی است. و اگر دستشان به دامن یک کاهن برسد، همان دارائی ایشان را از هر آسیبی در امان خواهد داشت. کاهانانشان در میان تمامی مردمان آن بخش از جهان چنان ارج و احترامی دارند که همانقدر که دشمن را از چنگ سربازانشان رها نیده‌اند، اهل یوتوپیا را از خشم دشمن در امان داشته‌اند. گاهی که خط جبهه یوتوپیا شکسته شده و همه امیدها برباد رفته و دشمن تشنه کشتار و یغما بوده است، کاهنان جلو خونریزی را گرفته‌اند و دو لشکر را از هم جدا کرده و صلحی منصفانه برقرار کرده‌اند. هیچ قبیله‌ای چنان درنده و خونخوار و بربرخوی نیست که کاهنان خویش را مقدس و در امان نینگارد.

اهل یوتوپیا نخستین و آخرین روزهای هر ماه را به‌عنوان روز تعطیل جشن می‌گیرند. ایشان سال را به ماه‌ها بخش می‌کنند، و ماه را با گردش ماه اندازه می‌گیرند، همچنانکه سال را با گردش خورشید. نخستین‌روز را به‌زبان‌شان «سی‌نه‌مرن‌۱۵» و آخرین‌روز را «تراپه‌مرن‌۱۶» می‌گویند که می‌توان آن را نخستین و واپسین روز جشنواره ترجمه کرد.

پرستشگاه‌های باشکوهی دارند. که با کار و کوشش فراوان

15. Cynemern.

16. Trapemern.

ساخته شده و انبوهی را دربرمی‌گیرد. بزرگی پرستشگاهها ضروری است، زیرا کم از آنها ساخته‌اند. درون پرستشگاهها اندکی تاریک است، و این از خطای معمار نیست، بلکه کاهنان سفارش کرده‌اند، زیرا بر آنند که در نور تند ذهن پراکنده می‌شود، اما در نور کمابیش ضعیف ذهنها جمع می‌شود و حضور قلب زیاد.

اگرچه در میان ایشان دینهای گوناگون بسیار است، اما همگی، صرف‌نظر از تفاوت‌هایی که با یکدیگر دارند، در باب يك نکته اصلی هم‌ایند، و آن پرستش خدای یگانه طبیعت است، چنانکه گوئی همگی از راههای گوناگون رهسپار يك سرمنزلند. از این‌رو، در پرستشگاهها-شان چیزی دیده نمی‌شود که با همه دین‌ها سازگار نباشد. آئینهای ویژه هر فرقه را در خانه‌ها برپا می‌دارند، اما نیایش همگانی را چنان انجام می‌دهند که مزاحم آئینهای ویژه نباشد. در پرستشگاه‌هاشان تندیس از خدا وجود ندارد تا آنکه هرکس خدا را بصورتی که دوست دارد بینگارد. خدا را نیز به نامهای گوناگون نمی‌خوانند بلکه تنها نام میترا را برای او بکار می‌برند. فرقی نمی‌کند که خدا را چگونه بینگارند، زیرا همگی حضرت احدیت را به این نام می‌خوانند و هیچ دعائی نمی‌خوانند که فرقه‌ای را بیازارد.

در پایان روز تعطیلی که ماه را پایان می‌رسانند، در پرستشگاه گرد می‌آیند و در حالی که هنوز در جشنند، خدای را به سبب بخت نیکویی که بدیشان در ماه یا سال رو به پایان، عطا کرده است، شکر می‌گزارند. روز بعد، که نخستین روز جشن ماه آینده است، بامدادان در پرستشگاهها گرد می‌آیند تا برای سرانجام نیکو و خوش کار و بارشان در ماه یا سالی که در پیش است، دعا کنند. در هر تعطیل پایانی، پیش از رفتن به پرستشگاه، زنان در برابر شوهران و کودکان در برابر پدر و مادرشان زانو می‌زنند و به هر لغزش یا شکستی که داشته‌اند اقرار می‌کنند و برای خطاهایشان طلب بخشایش می‌کنند. بدینسان تیرگیهای داخلی برطرف می‌شود و با خاطری آسوده و آرام به کارهای خویش می‌پردازند. نیایش کردن با وجدان پریشان را خطا

می‌دانند. اگر از نفرت یا خشمی در دل خویش نسبت به کسی آگاه باشند، از ترس کیفر بزرگ و ناگهانی، در نیایش شرکت نمی‌کنند، تا آنکه آشتی کرده و احساسشان را پاک کرده باشند.

در پرستشگاه مردان و زنان را از یکدیگر جدا می‌کنند. مردان در سمت راست، زنان در سمت چپ. مردان هر خاندان در برابر سالار خاندان خویش می‌نشینند و زنان در برابر سالار-بانوی خویش، تا آنکه رفتارشان در پیش مردم زیر نظر کسانی باشد که در خانه ایشان را سرپرستی و راهنمایی می‌کنند. پیران و جوانان را بی‌ترتیبی در کنار هم می‌نشانند. اگر پسرها را با هم بنشانند چه بسا وقتی را که می‌باید صرف پرورش ترس از خدا شود - که بزرگترین و کمابیش تنها انگیزش به فضیلت است - در بازیگوشیهای کودکانه هدر دهند. جانوران را قربانی نمی‌کنند و بر آنند که خدای مهربانی که به این موجودات زندگی بخشیده است، از کشتار آنان خشنود نخواهد شد. بخور می‌سوزانند و عطر می‌افشانند و شمع می‌افروزند، اما نه به این گمان که برای «خدای طبیعت» سودمند است، زیرا نماز نیز چنین خاصیتی ندارد. بلکه می‌پندارند که این نوعی بی‌زیان از نیایش است و عطرها و نورها و آئینها آدمیان را به گونه‌ای صفا می‌دهند تا با روحی مشتاق‌تر به نیایش خداوند بپردازند.

در پرستشگاه جامهٔ سپید به تن می‌کنند و کاهن ردائی رنگارنگ می‌پوشد که از نظر رنگ و روی و قلابدوزیهائی که روی آن شده، شگفت‌انگیز است، اما از مادهٔ گرانبها ساخته نشده است. نه زرتار است نه گوهرنشان. ولی پره‌های گوناگون را چنان با مهارت به هم دوخته‌اند که گرانبه‌ترین مواد نیز به پای ارزش کاردستی آن نمی‌رسد. افزون بر این، می‌گویند که در طرح پره‌های ردای کاهنه‌ان رمزهایی نقش کرده‌اند که کاهنان معنای آن‌را به دقت سینه به سینه نقل کرده‌اند تا یادآور برکات خدا به مردمان و وظایف ایشان نسبت به خدا و یکدیگر باشد.

همینکه کاهن در ردای خویش از جامه‌خانه بیرون آید، مردم

همگی در سکوتی پرهیبت به او نماز می‌برند، چنانکه گوئی خدائی هم‌اکنون حاضر است. پس از آنکه چندی بدین حال ماندند، با اشارت کاهن به پای می‌خیزند. سپس سرود می‌خوانند و سازهایی با ایشان هم‌نوائی می‌کنند که با آنچه در بخش ما از جهان دیده می‌شود فرق دارند. برخی از آنها خوشنوا تر از سازهای مايند، اما برخی بسیار پستتر. اما بی‌گمان در يك چیز آنان بر ما برتری دارند: تمامی موسیقی آنان، چه آوائی چه ابزاری، احساسها را تقلید و بیان می‌کند و با موقع یا موضوع تناسب کامل دارد. لحن سرود چه شاد باشد چه آشفته، چه غمگین، چه خشمگین، در ضمیر شنوندگان اثر می‌گذارد و الهام می‌بخشد. سرانجام، کاهن و مردم همگی دعاهای پرصلابتی می‌خوانند که چنان هماهنگ است که آنچه همگی با هم بر زبان می‌آورند گوئی از يك دهان برمی‌آید.

درین دعاها هر یکی اقرار می‌کند که خداوند، آفریدگار، فرمانروا، و نگارندهٔ عالم است و او را به خاطر نعمتهای بسیاری که بدیشان ارزانی داشته شکر می‌گزارند، به‌ویژه بدین خاطر که لطف خداوند سبب شده است که ایشان درین «جامعهٔ همسود۱۷» زاده شوند، که نیک‌بخت‌ترین جامعه است، و به‌دینی که امید دارند دین راستین باشد. دعا می‌کنند که اگر در راه خطا هستند و اگر جامعه یا دینی هست که نزد خدا پذیرفته است از راه مرحمت آن را بر ایشان آشکار گرداند، زیرا آماده‌اند که به هر راهی که خدا خواست بروند. اما اگر سازمان اجتماعی ایشان بهترین است و دینشان راست‌ترین، دعا می‌کنند که خداوند ایشان را در آن استوارتر گرداند و بقیهٔ بشریت را به همان راه و روش زندگی و همان انگارش از خدا درآورد، مگر آنکه بنا به مشیت در نیافتنی خویش گوناگونی کنونی دینها را بهتر شمارد.

سپس دعا می‌کنند که پس از مرگی آسان خداوند ایشان را به درگاه خویش بپذیرد. در اندیشهٔ آن نیستند که برای درگذشت خویش

مهلتی دیر یا زود معین کنند، اما اگر مشتاق مرگت باشند بی‌جسارت به پیشگاه حضرت احدیت دعا می‌کنند که به‌جای آنکه با زندگی بسیار مرفه از خدا جدا باشند، حتی با سخت‌ترین مرگها، هرچه زودتر به‌خدا برسند.

با به‌پایان رساندن این دعا دوباره به‌سجده می‌روند و پس از اندک زمانی باز برمی‌خیزند و برای ناهار به‌خانه می‌روند. سپس باقی روز را به ورزش و تمرینهای نظامی می‌پردازند.

باری، با صداقتی که از من برمی‌آمد ساخت این «جامعه همسود» (کامنولث) را برای شما شرح دادم، و گمان می‌کنم که این بهترین و در واقع تنها جامعه‌ای است که برآستی درخور نام جامعه است. در جاهای دیگر که از خیر همگانی سخن می‌رود، هرکس پی خیر خویش است، اما یوتوپیا، که در آن از مالکیت خصوصی خبری نیست و مردم با شور و شوق امر عمومی را دنبال می‌کنند، دو چندان شایسته نام «جامعه همسود» است. هر جای دیگر، اگرچه دولت ثروتمند باشد، اغلب مردم می‌دانند که اگر نگران جان خویش نباشند، از گرسنگی خواهند مرد. و ازین‌رو، مجبورند که به‌جای پائیدن دیگران خویش را بپایند. در یوتوپیا، که همه‌چیز از آن همگان است، می‌دانند که انبارها و سیلوهای دولتی پر است و هیچ‌کس از هیچ چیزی برای بهره‌گیری شخصی محروم نخواهد بود.

در میان ایشان نه‌کسی از سیری می‌ترکد نه از گرسنگی می‌میرد و هیچ‌کس تهیدست و در غم نان نیست. هنگامی که هیچ‌کس مالک هیچ چیز نباشد همه ثروتمندند. کدام ثروتی بهتر از زندگی شادمانه و فارغبال، بری از همه نگرانیها، بی‌غم نان، و آسوده از غرولند زن خانه درباره پول؟ هیچ‌کس را غم تهیدستی پسر یا بی‌جمیزی دختر نیست. اسباب زندگی و شادکامی همه فراهم است و همچنین اسباب زندگی و شادکامی بستگان و همسر و پسران و نوادگان و نبرگانشان، و همه کسانی که از تخمه این مردم والاگهر از پس ایشان آیند. چرا ترس از آینده داشته باشند؟ زیرا کسانی که دیگر نمی‌توانند کار

کنند همانگونه مراقبت می‌شوند که آنهایی که می‌توانند. چه کسی را جرأت آن است که عدالت اهل یوتوپیا را با عدالت دیگر ملتها بسنجد؟ اگر ذره‌ای عدل یا انصاف در میان دیگر ملتها یافتید، گردنم را بزنید! این چه عدالتی است که يك بزرگزاده، يك زرگر، يك صراف، یا کسانی دیگر که هیچ کاری هم در زندگی نمی‌کنند یا کاری می‌کنند که دردی را از هیچ‌کس دوا نمی‌کند، زندگانی پرشکوه و جلال دارند، حال آنکه خدمتکار و سورچی و آهنگر و کشاورزی که مثل حیوان جان می‌کنند، آن‌هم برسر کاری که جامعه بدون آن يك سال هم دوام نخواهد کرد، چنان زندگی فقیرانه‌ای دارند و چنان با بدبختی سر می‌کنند که وضعشان از جانوران بارکش هم بدتر است. چارپایان نیز چنین مدام کار نمی‌کنند و زندگیشان ازین بدتر نیست - و در واقع بهتر زندگی می‌کنند - و نگران آینده نیستند، اما مردم کارگر زحمت بی‌پایه می‌برند و به روزگار پیروی نگران معاش خویشند. مزد روزانه‌ی ایشان زندگی امروزشان را کفاف نمی‌کند تا چه رسد به اینکه چیزی برای آینده بگذارند.

حکومتی که به بزرگزادگان (به قول خودشان) و زرگران و دیگر کسانی که کاری نمی‌کنند ولی با دروغ و دغلی و وقت‌گذرانی با لذت‌های پوچ زندگی می‌کنند پادشاه‌های کلان بخش و بارمی‌کند، بیدادگر و ناسپاس نیست؟ آیا عادلانه است فراموش کردن رفاه کشاورزان و تون‌تابان و خدمتگذاران و سورچیان و آهنگران، که بی‌وجودشان جامعه وجود نتواند داشت. اینان پس از آنکه بهترین سالهای عمرشان را صرف کار کردند و پیروی و بیماری ایشان را فرسود، باز يك پشیز ندارند و دولت ناسپاس، بی‌توجه به خدمت‌های بزرگ و بسیارشان، پادشاه ایشان را چیزی جز مرگی نکبت‌بار نمی‌دهد. افزون براین، گروتمندان پیوسته می‌کوشند با حقه‌های شخصی یا با استفاده از قوانین عمومی گوشه‌ای از مزد ناچیز تهیدستان را بزنند. مزدی چنین اندک برای کسانی که سزاوار بهترین پادشاه‌های دولت هستند، بخودی خود بیدادگرانه است، ولی با گذراندن قانون آن را «دادگرانه» می‌کنند.

پس هنگامی که در ذهن خویش دولتهای دیگری را که امروز رونقی دارند، می‌سنجم، خدا را گواه می‌گیرم که در آنها چیزی جز توطئه ثروتمندان نمی‌بینم که در زیر نام «جامعه همسود» در پی افزودن بر مال و جاه خویشند. اینان شیوه‌ها، راهها و اسبابی فراهم می‌کنند تا آنچه را که به‌ناحق بدست آورده‌اند در امان دارند و کار و رنج تهیدستان را هرچه ارزانتر بخرند و توی سرشان بزنند. هنگامی که این نقشه‌های ثروتمندان به‌دست حکومت عملی شود، نامش قانون می‌شود، که گویا مقصود از آن هم حمایت از تهیدستان و هم توانگران است. این مردم بدجنس کالاهائی را که برای برآوردن نیاز همگانی کافی است با آزی سیری ناپذیر میان خود بخش می‌کنند. و با اینهمه هرگز در خوشبختی به‌پای اهل یوتوپیا نمی‌رسند که پول‌را برانداخته‌اند و همراه با آن آز را. از چه شروری پرهیز کرده‌اند! جلو چه جنایت‌هایی را گرفته‌اند! همه می‌دانند که با برافتادن پول کلاهبرداری و دزدی و جنگ و ستیز و درگیری و طفیان و جنایت و خیانت از میان خواهد رفت (شروری که به‌جای آنکه با قانونهای سخت جلوگیری شوند، معمولاً کیفر داده می‌شوند). ترس و دلهره و نگرانی و زحمت و بی‌خوابیهای شبانه همراه از میان رفتن پول ناپدید خواهد شد! حتی فقر، که بنظر می‌رسد برای درمان آنها بیش از هر چیز به‌پول نیاز هست، با از میان رفتن پول محو خواهد شد.

برای اینکه این مطلب را بهتر دریابید به‌این مثال توجه کنید. سالی خشک و بی‌حاصل را تصور کنید که در آن گرسنگی هزاران نفر را از روی زمین روییده است. اگر انبانهای ثروتمندان را در پایان سال بگردند شرط می‌بندم که به اندازه‌ای که برای خوراک همه کافی باشد غله در آن خواهند یافت که به‌نگام می‌توانست همه آنانی را که از قحطی و طاعون ناشی از قحطی مرده‌اند، نجات دهد. اسباب رفع نیازهای ساده زندگی چه آسان فراهم می‌شد اگر که پول دست از سر ما برمی‌داشت، همین پولی را که گویا وسیله رفع نیازهای زندگی است! ثروتمندان بی‌گمان این نکته را می‌دانند. همچنین می‌دانند که فراهم

آوردن نیازمندیهای زندگی برای همه عملیتر است تا فراهم کردن اسباب عیش و نوش برای گروهی اندک، و بسی بهتر از آن امکان از میان برداشتن شرور بی‌شمار ماست تا زیر بار انبوه ثروتها رفتن. اگر این هیولای غرور، که سر و پشتتاز همه شرور است، می‌گذاشت، تمامی جهان بدون شك، مدت‌ها پیش از این قوانین اهل یوتوپیا را برگزیده بودند که اساس آن بر ادراك عقلی منافع حقیقی هر انسان است، و یا به مرجعیت نجات‌بخش ما مسیح ایمان آورده بودند که با حکمت بالغه خویش به خیرالامور آگاه است و با محبت عاشقانه خویش ما را بدان فرمان می‌دهد. غرور، خوشبختی خود را نه در دارائیهای خود بلکه در فقر دیگران می‌بیند. غرور، اگر که فرودستانی در جهان نباشند که او بر ایشان فرمان راند و بر سرشان مسلط باشد، به مقام خدائی نیز رضا نخواهد داد. شادکامی او تنها در قیاس با بدبختی دیگران جلوه می‌کند و نمایش ثروت او سبب می‌شود که فقر دیگران ایشان را سخت‌تر بفشارد و بیازارد. غرور آن افعی دوزخی است که در دل مردم می‌خزد و ایشان را از گزینش راه بهتری برای زندگی باز می‌دارد.

غرور در دل مردم ریشه‌دارتر از آن جای گرفته است که بتوان باسانی برکند. ازین رو، شادم که اهل یوتوپیا به‌چنان سازمان اجتماعی رسیده‌اند که امیدوارم همه بشریت از آن پیروی کنند. نهادهاشان به «جامعه همسود» ایشان پایه‌ای اخلاقی و اجتماعی برای زندگی شادمانه می‌بخشد و تا آنجا که بشر پیش‌بینی تواند کرد، این نهادها همیشه برقرار خواهد ماند. از آنجا که ریشه جاه‌طلبی و کشمکش را همراه با دیگر بدیهها کنده‌اند، در خطر جنگ داخلی نیستند که بسیاری از دولتهای بظاهر ایمن را نابود کرده است، و تا زمانی که نهادهای سالم و هماهنگی درونیشان را نگاه دارند، فرمانروایان حسود همسایه، که بارها بیموده به‌نابودی ایشان کوشیده‌اند، بر ایشان چیره نخواهند شد.

بدینسان رافائل خاموش شد. باید اقرار کنم که در روش و قوانین اهل یوتوپیا بسیاری چیزها به نظر من بسیار مهممل رسید: شیوهٔ جنگیدنشان، رسمهای دینیشان، و همچنین امور دیگر، بویژه سنگ بنای تمامی نظامشان، یعنی زندگی اشتراکی بی‌کاربرد پول. این يك، تمامی آن والانژادی و شکوه و عظمت و جلالی را که همگان مایهٔ آرایش راستین يك ملت می‌دانند، باز می‌ستاند. اما دیدم که رافائل از سخن گفتن خسته است و مطمئن نبودم که بتواند مخالفت با این چیزها را تاب آورد. سخن او به خاطر آمدن که از مردمی بد گفته بود که بر عقاید دیگران خرده می‌گیرند تا مبادا ایشان را خردمند نینگارند. پس با ستایش نهادهای یوتوپیائی و شرحی که او از آنها داده بود، دستش را گرفتم و به جانب میز شام کشاندمش، و افزودم که شاید وقت دیگری این چیزها را به دقت بیشتری بررسی کنیم و درین باب گسترده‌تر سخن گوئیم. امیدوارم که چنین فرصتی فراهم شود. در ضمن من نمی‌توانم با تمام آنچه او گفت موافق باشم، اگرچه او در امور جهانی بسیار با تجربه است و آگاهی بی‌مانندی دارد. با اینهمه، می‌باید اقرار کنم که در «جامعهٔ همسود یوتوپیا» بسی چیزها هست که نه تنها انتظار دارم بلکه آرزو مندم که شهروندان ما از آنها پیروی کنند.